

حصة اول

ار

B

# کتاب اصول الالسنه والملغات

در مقدمات

از افکار ابرار دردی در دمد دل افکار خادم العلم والعلماء

## کرامت علی الحسینی

### جونپوری

منوایی حسینی محمديه

واقع

هوگلی

در مطبع مظهر العجائب واقع دار الامارة کلکتہ حلیہ طبع پوشید

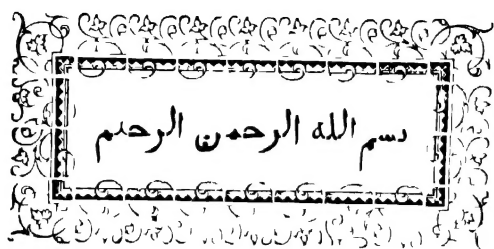
سنه ۱۸۷۳ع



## فهرست حصه اول از کتاب اصول الالسته و اللغات

- مصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دایره زبان مع ۵  
و شماره دندان و دال آن — — — — —
- مصل دوم از مقدمه اول در بیان هر و دکه افعال عرب و عجم  
بلا سماع و تعادم بدو می آرند ۱۵ — — — — —
- مصل سوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه و معلومه  
همایه و بدل حرکت و سکات و بیان واو و یاء  
هر دو معروف و مجهول ۲۰ — — — — —
- مصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکت  
و ادای حروف و حرکت بین دال و بیان واو معده ۲۹  
مصل پنجم از مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و تسمیه  
آنها و بدل ترکیب الفاظ ۳۶ — — — — —
- مصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی  
و مخصوصه دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معده ۴۱  
مصل هفتم از مقدمه اول در بیان هر و دکه ازان عدد  
بدو آید و طریق نوشتن آن ۵۰ — — — — —
- مصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول  
و واو معروف و مجهول و حرکت حدشومی که  
بدو می آید و نحوه نوشتن و نحوه از برای یاء معروف  
و مجهول بدو می آید ۶۰ — — — — —





## و شرح لی صدیقی و یسری امری و احلل عقده من لسانی یقیناً و ولی

هزاران آفرین بر آفریده که آفرید روشنی و آواز و اشکال  
 را بدل از چشم دنیا - و آواز و آواز و آواز را بدست از گوش  
 سدوا • و بدست از آواز را و پوشید او را خلع و کوفتی -  
 و حسد از برای طاعت معای فوف بحسب و حیوانی \* و گرد آمد  
 و از حلقه و حاسن حله امری رسن - و مستحضر او صاحب  
 آنچه بر زمین و در زمین و ترشوا و در بحر دریا - و شامانی  
 ندک و بد و خوف و رسد در طاعت و سرشت او عطا فرمود -  
 در مدارس و کردار من مطابق طاعت اول و سرشت بحسب  
 ناسد - و از طاعت و سرشت ذاتی پروردگار و برادر آمد \*  
 و صد هزار درود دادم آید عال عالم آفرین را - سده  
 رای دند و رسد در رهبر و راههای منم علوم و نبوت  
 حجاب حاتم الانبیا - و آل سوده و برگرد او - خصوصاً مقدس الله  
 و حجت او امر زمین و رسیدن و زمان و زمان - تا آفتاب  
 دانش و دینش دانا و در حجاب است - داد •

- مصل دهم از مقدمه اول در بیان حرف گویا و گنگ و  
 ۷۹ اینده بیان بدل حلقه آدمی و آدم راد اسب  
 مصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ  
 ۸۵ و وضع زبان عربی و عجمی — — —  
 ۹۱ مصل یازدهم از مقدمه اول در الهمد اصلیه و تعسدم آن  
 مصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السنه عذر اصلیه و  
 ۱۰۲ بیان هفت اوسام فارسی — — —  
 مصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اندک در فارسی  
 حرکت را هم مثل حرف معنی اسب و بیان  
 ۱۰۹ بعض حواص دیگر فارسی — — —  
 مصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف دال و بیان  
 ۱۱۸ اصوات و صعب — — —  
 مصل اول از مقدمه دوم در اتحاد خط و تفاوت و صور  
 ۱۲۴ بسیطه حروف و خط اصلی و غیر اصلی — — —  
 مصل دوم از مقدمه دوم در نوشتن از دهن به دست و  
 ۱۳۰ برعکس و عذر صورت — — —  
 مصل سوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که  
 ۱۳۵ بران دعه گنارند — — —  
 مصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعض املائی حروف و  
 ۱۴۹ الفاظ که در سانی مذکور نشده — — —



علوم و فنون بطاهر بسیار سامعی و کوساں ا د - مگر معنی در احتماع  
اصداک عادت نوالعجی است - ناگزیر حالا که عمر مانده هفتاد  
و هشتاد - و در اندائی و سوائی و سایر قوی تدریج و الخطاط  
که مال راه یافته - نحواسم ده محدب پانزده ماهه برداد رود - و نگار  
جهانداں بداید - هر قدر ممکن شود کوسس کدم - تا بعتش شامل  
باشد - و باشد که آیندگل و بیدندگل بدین سیوه و طریقہ لعاب  
هر قسم زبان را جمع فرمایند - آمدن قوی از حلقی زبانهاست - که  
در اندک محدب عوام صاحب زبان و دندان شود - و گنگل گودا  
گردند - و اهل لعاب را دستور و دندم است - که العاط را بدرتیب حروف  
تحتی بویسدند - و بعد معانی آندرا ثبت نمایند - و بک لفظ که  
چند معانی آمده است همه آن معانی را با آن لفظ بویسدند - و  
همچنین چند العاط را که بیک معنی آمده است آندرا بحسب  
موقع ترتیب حروف تحتی بویسدند - مثلاً اگر ده لفظ بیک معنی  
باشد - ده جا بهمان معنی ثبت نمایند - اگرچه در جمع بهتر ازین  
طریقہ نظر نمی آید - مگر در وسط مبتدیان را براه دور میدرد  
بدانراں حواسم هر قدر العاط که بیک معنی آمده است آنها را بطور  
بان بیکجا جمع نمایم - مگر بسبب ترک بودن این کتاب سالهای دراز  
بعد از این ناسن مطلب کامیاب بشدم - خصوصاً امیدوار درحقده  
و محار امر دسوار - و از برای محار حدی و بهاندی دیسب - مگر  
هر قدر که جمع نموده بودم آرا نوشتم - تا نمونه برای آیندگل  
باشد - و نامدم این کتاب را به اصول اللسنه و اللغات -  
و محتاج شدم که فهرستی هم در آخر کتاب بدرتیب حروف  
تحتی بنقد صغحه ملحق نمایم - تا بدینا نمودن العاط ناسانی  
دست دهد - و چون اهل لعاب را در ترتیب العاط بحروف تحتی

اما بعد حمد و صلوة مذکونند کرامت علی بن رحمت علی  
 حسینی حو'پوری - که سالها درس و فکر و خیال نمود - که حالی  
 تعالی شده انسان را آورند - و علم همدسه و حساب را و تعلیم  
 فرمود - که حاجات انسان بدان رفع میشود و گویائی بخسید -  
 مگر از برای گویائی فاعله طبعی چتری عطا فرمود - که  
 بدان پی برادها دردد - و بدست مردم واگذاشت - که  
 عقل دایم خودها فواعله محسوس و معشوش از برای  
 راهای خود سازند - چنانکه درین زمان می بینم - که گویا  
 المقام من لعات و استقلاق از مدن رفته است و هرچه دران  
 باب می نویسند زیاده تر خیال رانی و سرگردانی طامع را را  
 رو میدهد - در مدت دست سال تنها از یک زبان خوب  
 واقع نمی شوند - با درویشانهای دیگر چه رسد - تا از حقیقت  
 حقیقت زبان و گویائی و فواعله طبعی آن ملهم سدم - و در مدت  
 پانزده ماه آذرا فی الحمله الناس تفصل و تدوب بوسانده -  
 لدن نظر ثانی و ثالث نتوانستم نمود - چه نلایکه من دران  
 هشتم - دران فقط الرحا است و مردم در طلب معاش مضطر  
 و حذران - و امرا و اعدای نلایکه من در فکر مدد و عس اند -  
 و حکام و کارفرمایان نلایکه نلایکه نلایکه و از مردم این دیار عذر  
 مایوس و بغور - و در حدان جمع زر و مال ازان حدان و احام  
 خدمات مقومه خود نمی آسودگی ندارند - و فواید سلطنت  
 و ریاست زیاده تر محل علم و سداه علم است - و هرچند شخصی  
 خود را از رفتن دارالانصاف سلطانی احذرار نماید - لدن فواید  
 سلطانی کسان کسان آذرا ندارالکومب می برند - و سرگردان  
 میکنند - اگرچه مدبران و مدیران مملکت و سلطنت در ترویج





فصل اول در مقدمه اول در بیان محارج حروف دایره هوزبان و سماره دایره و بیان آن

موسوم است بهمه - و از برای آن صورتی خاص در املا بدست - اگر  
مفتوح است یا بعد از فتح ساکن است - در هر دو صورت دالف  
نویسد - اگر مضموم است یا بعد از صمه ساکن است - بواو نویسد -  
اگر مکسور است یا بعد از کسره ساکن است - ایامی متضاد بخدایی  
نویسد • و متضادین یک نشان قرار داده اند مثل سر عین مهمله  
دیدبصورب - که بالای الف و واو را متضاد بخدایی نویسد - و  
معلوم شود که از حروف حلقیه است \* و بعد از محرج الف حلقی  
محرج هاء هوز است • و بعد از ها هوز محرج عین مهمله است \*  
و بعد از ان محرج حاء مهمله است - و این هر چهار حرف صرف  
دیوایی حلقی بدون آید \* و بعد از حاء مهمله محرج عین معجمه \*  
و بعد از ان محرج حاء معجمه است - و در اخراج ان دو حرف حلقی  
فرد است بحواس نه حراش بحائب بالای اینم زبان بطرف کام بالا  
معلوم شود \* و ان شش حرف حلقی را عجم یعنی در عرب  
بدست صعب در محرج از حلقی ادا کردن بتواند - یعنی الف  
حلقی و عین مهمله را - حواء محکوک باشد حواء ساکن دالف  
هوائی - و هاء هوز و حاء مهمله حلقی را اهاء هوائی ادا  
کنند - و حاء معجمه و عین معجمه حلقی را از وسط دهان برید  
بهاء هوائی ادا نمایند \* و بعضی عجم حاء معجمه اقباب یا تکاف یا  
تکاف وحشی مخلوط الها - و بعضی عجم حاء معجمه را تکاف فارسی یا تکاف  
فارسی وحشی مخلوط الها ادا کنند \* و بعد از حروف حلقیه حر و دکه  
در هر زبان آسان گذار است الف هوائی ساکن مافدل مفتوح و  
متضاد بخدایی ساکن مافدل مکسور و واو ساکن مافدل مضموم و صم -

وصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دایره هردی و شماره دندانی و بیان آن

مما را شود و خرج هوا از دهانه است - پس خلق اول مخارج  
است و چون هوا را که از دهانه درون آید - است و بلند و نرم و  
درشت و سست و سخت شده است - و پسندی و بلندی و نرمی و  
درستی و سختی را مراد است - حروف هم که از درون آید -  
باوصاف مذکوره موصف باشد مخارج حروف بطور کتات از  
سمت پس بدو - و در تک تک هر یک از اقسام سه تانه مخارج  
متمم بود - یعنی هر قدر حروف که در هر زبان است - بعد از آن  
مخرج هر حرف علیحدّه است و طریقی ساختن مخارج حرف  
است - که آن حرف را ( که دانستن مخارج آن معصود است )  
مکان گذارد و یک همدگر ممتوح مافیل آن حرف آرد و القوط  
کند - مخارج آن حرف معلوم خواهد شد .

و مخارج حروف اول خلقي است - یعنی آنچه از خلق  
اندرون آید • دوم شعوی است - یعنی آنچه از هر دو است درون  
آید • سوم وسطی است - یعنی آنچه از میان خلق و است  
اندرون آید • و اندای خلق از جانب اندرون است متصل  
است - و اندای خلق اندای دهان است - یعنی نرسیده در زبان  
کوچک و پنج زبان و اندای دهان یعنی مخارج وسطی  
اندای خلق است - و اندای مخارج وسطی یعنی دهان هر دو  
است - و اندای شعوی هر دو است از اندرون است  
تزیی - و اندای آن از درون است است .

و از خلق شش حرف اندرون آید و زاید ده - اول آن الف  
حائلی است - ده از اندای خلق درون آید - و آن در عزیزی

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائره هوربان و شماره دندان و بدان آن

دندانهایی دالا از دندانهایی ععل و دندانهایی آسنا و صواحک  
 بطوریکه زبان از عار کم دالا متصل بود - آزار گنده و دراز و ادا  
 نمودن این حرف بسیار مشکل است \* و مشهور است که این  
 حرف را کسی مثل اقصیح و صحنای عالم حدیث حاتم الاندلسی  
 الله علیه و آله و سلم ادا کردن ندانسته - ازین جهت آن حصص را  
 ( أَقْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالصَّادِ ) میگویند \* بعد از صاد معجمه لام است -  
 مخرج آن گذاره زبان است وندیکه بچسبند به دندانهایی  
 دالا مرتب کلم دالا از دندانهایی صواحک و انداف و اعدا - و  
 ثابا - و لام آسان گذار است \* و بعد از لام یون است - مخرج آن  
 دندانی گذاره زبان نزدیک مخرج لام وندیکه بچسبند به دندانهایی  
 انداف دالا \* بعد از یون راء مهمله است - مخرج آن گذاره  
 سر زبان است بعد مخرج یون وندیکه بچسبند به دندانهایی - ی  
 رذاعه دالا و کام الا که معادل است \* و لام و را مهمله را به نسبت  
 یون باحرای دهن علاقه کم است \* بعد از راء مهمله قاء صداد  
 موالیه و دال مهمله و طا مهمله است - مخرج آنها سر زبان است  
 وندیکه بچسبند از دندانهایی دالا \* و دال مهمله و طا مهمله را  
 به نسبت مثبات موالیه باحرای دهن علاقه کم است \* بعد از یون  
 دال معجمه و ثاء مثله و طاء معجمه است - مخرج آنها یون  
 سر زبان است وندیکه بچسبند به دندانهایی عدا \* بعد از آنها یون  
 مهمله و صاد مهمله و را معجمه است - مخرج آنها نوک سر زبان است  
 وندیکه بچسبند به دندانهایی ثابای پائین بطوریکه اندکی  
 کشادگی در دندان زبان و دندانهایی است - مگر در صاد مهمله معجزه پس

و عمل اول از مبدعۀ اول در بیان مخارج حروف دائر هر زبان و شمارۀ دندان و بیان آن

که نمی مشقّت و ای حرکت زبان درون می آید - یعنی زبان را از هیچ احرای ذهن مطلق تعلقی نمی داند \* الف و مثانات تکدائی از هوای دهی - و واو از هوای متصل لب درون می آید - و اینها را حروف حوّلۀ و هوائیۀ و مدّۀ گویند - و اینها در عدد اصوات و حالت مخارج علیحدّه دارند که خواهد آمد \*

از حروف وسطیۀ که از دهی درون می آید - و اس و ف است - مخارج آن بدین شرح است حاصل مقدماتی حلوی و فدی که بچسبند یکم بالا که مقابل بدین زبان است \* و بعد از فاف مخارج کاف است بستم از فاف - و در فاف تأکله می داند - یعنی کوا زبان می خندد - و در کاف نه - پس کاف بدست فاف آید گذار است و فاف را اناک عمه اناک گویند - و در انرا فاف را اناک معجمه وسطی و عدن معجمه وسطی را عتف گویند \* و بعد از عتف کاف مخارج حدم و سن معجمه و مثانات تکدائی است - و آن بدین زبان است و فدی که بچسبند یکم بالا که مقابل اوس است - و حدم دلمد و سبب و مثانات تکدائی دلمد و نرم و سبب - و سن معجمه پس و سبب را تقشی یعنی دا براگندگی درون می آید - و این هر سه حرف بدست کاف نسوار گذار است - چه هر سه را با احرای ذهن علاوه مثل هم است \* و عجم مثانات تکدائی را در لب نالاف هوائی ادا کنند - و سن معجمه را بعض عجم بسین میله خواهد آمد \* و بعد از اینها مخارج صاد معجمه است - مخارج آن بدین دهی و گزاف زبان است - یعنی پهلوی بدین زبان - که تکاد حلوی است و فدی که بچسبند نظیر راست با چپ

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائر هریزان و شمارش دندان و دندان آن

چنانکه گذشته بمخرج خاص آن تلفظ نتوانند نمود \* و دانسته شد  
 که شش حرف حلقی و هژده حرف وسطی است - لیکن عجم را  
 عدد از هژده حرف وسطی مذکور هفت حرف دیگر است - که از  
 وسط دهن ادا نمایند - و آن الف هوائی - و هاء هوائی - و حاء معجمه  
 وسطی - و عین معجمه وسطی - و حیم فارسی - و راء فارسی - و کاف  
 فارسی \* و این هفت حرف بدست و پنج حرف است که از وسط  
 دهن بدرون می آید - در عربی الف هوائی ، هاء هوائی بدست -  
 مگر العذقه ساکن و مابینس مفتوح باشد عدد هفتم - چون تا و ما  
 و عثه \* و حا و عین معجمین در عربی حلقه است نه وسطی -  
 و در هند و ایران هند مثبات هوائی و دال مهمله و راء مهمله  
 را را نیز مخرب نموده و کام بالا حسپاده بدرون آید - و من اس  
 هر سه حرف را نهاده تعدد کردم - و در انگریزی مثبات تعدادی  
 و دال مهمله را با الحرف بساز کم بدرون آید \* و از حروف سعوته  
 داء فارسی است - پس حروف سعوته اء فارسی پنجتا باشد \*  
 و حمله حروف حلقه و وسطه و سعوته نا حروف عربی و فارسی  
 و هندی سی و نه است - و علاوه اینها پانزده حرف دیگر است که  
 با امتراج شدید نا هاء هوائی بدرون آید - و آن حروف را نه مخلوط آنها  
 و ممروج آنها تعدد کرد - و آن هاء هوائی را که نا حرف  
 مخلوط و ممروج است هاء محذوف گویند - و آن داء موحدۀ تعدادی -  
 و داء فارسی - و مثبات هوائی و تاء هندی - و حیم - و حیم  
 فارسی - و دال مهمله - و دال هندی - و راء مهمله - و راء هندی -  
 و کاف - و کاف فارسی - و لام - و میم - و یون است \* و من این

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائر هریان و شمار دندان و بیان آن

و اطلاق ضرورت است \* و سنی مهمله و صاد مهمله بدست ثاء مثلثه و دال معجمه و راء معجمه و طاء معجمه آسان گذار است \* و عجم صاد مهمله و صاد معجمه و طاء مهمله و طاء معجمه را گفتن نتواند - و ثاء مثلثه و صاد مهمله را بسین مهمله خوانند - و طاء مهمله را مثناة موفایی دال معجمه و صاد معجمه و طاء معجمه را راء معجمه گویند \* و این هردو حرف وسطی است \*

بعد از اینها وا است - مخرج آن سر دندانهایی بالاس و اینکه بچسبند لشکم لب پائین \* بعد از وا داء موحده تخیانی و واو عذر مده ر مهم عذر مده است - مخرج آنها مانند هردو لب است - مگر داء موحده تخیانی از جانب تری آنها و میم از جانب حسانی آنها و واو از آنچه نمودن آنها بیرون آید \* و واو و میم بدست واء و داء موحده تخیانی آسان گذار است \* و این چهار حروف سفواست \* و میم ساکن و نون ساکن را دو حالت است - اظهار آنها - در حالت آنها از پنج مخرج بیرون آید \* و راء مهمله و لام را دو صورت است - ترفیع و تعظیم - یعنی باریک خواندن و کلفت خواندن - هر کس خواهد این تحوید عربی رجوع نماید - نه هر حرف را تحویلی خواهد دانست \* و مخفی نماید که فکته و کسره و صمه را که عجم اکثر بحسوم ادا کنند غیر مخرج نون است که مذکور شد - و عجم یعنی عرب چنانکه بدان سده صاد معجمه و طاء معجمه را راء معجمه خوانند - و بعض هر سه حرف را بحکم خوانند - و ثاء مثلثه و صاد مهمله را بسین مهمله و طاء مهمله را مثناة موفایی تلفظ نمایند - مگر هیچ حرف را

فصل اول از منتهی اول در بیان مخارج حروف دائره‌گردان و شماره دندان و بیان آن

دندون رده هفتم و عذیره مورادندنی را گویند \* از پهنی انهن بصم الف و واو علامت صمه یا نکسر الف و نون وحشی معنوج یا مکسور امثبات تختانی حشومی رسیده بمعنی ارسل و انشأ \* حدیان که یمن - انکسر حدم یا کف و نون وحشی معنوج یا مکسور بمثبات تختانی حشومی رسیده - اول بمعنی هر که با تعظیم و درم بمعنی کرا با عظام است \* پس حمله حروف داء مهمله و لام و مدم و نون هر چهار وحشده بحکاه و چهار حرف است - که در جمع السده دائر و سائر است - مگر این شماره وقتی باشد - که د حرف یا این دندون ادا کرده بشود - اگر این من لفظ است - احوال شد - مثلاً در بعضی زبان‌ها معجم صمه و کسر - معجم و کسر - و این را واو را - و بعضی مردم این کف را با این حرف و حدم از سی تلفظ نمایند - و در بعضی بلاد افعانستان سددند که حرفی را مانند ثاء مثلثه و حدم و ارسنی و سمن مهمله تلفظ کنند - و در عربی صا مهمله را دندون دندون راء معجمه و سمن مهمله در فرأف قرار می‌دهند و اسم ادا نمایند \* مثلاً لفظ صراط را هفت قسم ادا نمایند - صا مهمله حالص - راء معجمه حالص - سمن مهمله حالص - و راء معجمه و سمن مهمله دندون دندون - و صا مهمله یا راء معجمه دندون دندون - یا صا مهمله یا سمن مهمله دندون دندون - یا صا مهمله یا راء معجمه و سمن مهمله هر سه دندون دندون \* و معنی دندون دندون است - که هر در حرف یا هر سه حرف حالص از مخارج حروف بیرون نیاند \* و مدب ادا کردن حروف را دندون دندون - یا در حلق است که مدب صعد دندون مخارج دُرست آن حرف را از مخارج حالص حوص

الفبای مقدمه اول در بیان مخارج حروف دایره هریان و شماره ددای و ندای آن

دایره حرف را بوحشته دندتر کدم - و حروف سه کانه همدیده را  
 هرگاه مخلوط الها ناسد بپدیدند و حشده معتر سارم - ربراکه  
 مردن رسن وحشی که در همد و ربرناک همد میمانند ندای حروف  
 بلغط ده آید - و اهل مردنگ و اعزاف و انراک و انراپی و توژانی  
 دای حروف بلغط بمانند \* و حروفیکه اهل همد دارند چون حروف  
 سسکرت و دنگاه و ناگری و عذره دران را مهمله و لام . مدم و  
 دون هر چهار مخلوط الها است - لدن در دای آرژو که قسمی از  
 ران همد است دران هست \* مثال راء مهمله وحشی - برهما -  
 موحده کدانی مقروح راء مهمله وحشی و مدم دالف رسیده -  
 راء موم نام مرشده است حالی اشدا \* و سرهادا و سرهادی - اکسر  
 سدن مهمله و راء مهمله وحشی دالف و دون دالف دای مخلول  
 رسیده - حادب مر کدانی ناس سر \* و مثال لام - چله چوله -  
 حادب نرسی دای معروف یا نوار معروف و لام وحشی رسیده  
 اول دای مری است که آندرا در فارسی دال گویند و دوم دای  
 مطلق اوحاع و عامه است \* چلهها و چولهی - حیم فارسی نوار  
 معروف و لام وحشی دالف یا دای معروف رسیده - اول بمعنی  
 اوحاع بزرگ و دوم بمعنی اوحاع کوچک است \* مثال مدم - اسهن -  
 موحده کدانی دالف و مدم وحشی مقروح دون رده - بمعنی  
 برهن \* ساسهدا ساسهدی - سدن مهمله دالف و مدم وحشی رسیده  
 و دون دالف دای مخلول رسیده بمعنی مثال و روبر \* کههار -  
 اصم کاف و مدم وحشی دالف و راء مهمله رسیده - کلال و سُعال گُرا  
 گویند \* مثال دون - اسهن - اکسر دالف و دون وحشی مقروح

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب  
و عجم بالسماعت و تعلیم بیرون می آرند \*

و دیدادنهاندیکه از راست و چپ مواحک است آنرا دندان آس  
و دندان آندا گویند - که دندان عدا را حرک و نرم کنند - و آن  
دوازده تا است - سس بالا و - شش پائین - حمله دست و هشب  
دندان است \* و وندیکه شخص عمرش مانند دست و سی سال  
میشود - چهار دندان دیگر از دهن و بیار دندان آ- یا در می آید -  
دو بالا و دو پائین - آنرا دندان عقل میگویند - و واحد هم میگویند \*  
حمله سی و دو دندان است - که در شخص کامل الحلقه میشود \*

## فصل دوم از مقدمه اول

در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم  
بالسماعت و تعلیم بیرون می آرند \*

اطفال متحرک بیرون آمدن از رحم مادر بااعمال قوت مائده  
که آنها را از مبدء مقاص عطا شده بنا میکنند نگریستن -  
و در گریستن آواز آ بیرون می آید - بعدی دو الف اول متحرک  
درم ساکن - اگر در صحرای شان قوت است چنانکه عرب را است  
الف اول را از خلق با نحای الف اول عدن مهمله خلقی

فصل اول از مقدمه اول در بیان مخارج حروف دائر هزریان و شماره دندان و بیان آن

دندون نمی تواند آورد - چنانکه احوال سائر عجم همندرس مینوالسب -  
 با بسبب منوع است - چنانکه اهل اسلام در قرأت قرآن صحید  
 دمسوح حاصل میکنند \* و ازین طاهرتر گویم - تا فهم هر کس آمد -  
 مثلا کسیکه دندانهائیس راخته باشد حرفی را که علامه دندان دارد  
 در احراج گفتن نخواهد توانست - مثلا سن مهمله را چنانکه باید  
 نمی تواند گفت - و کسیکه امش بازک باشد ناء واری را گفتن  
 نمی تواند - باینکه امداده ناء را در سب ادا نمی تواند کرد - و  
 همچنین اکثر پائین با لب بالا یا هر دو لب نداشته باشد حروف  
 سفویه را گفتن نخواهد توانست - و کسیکه رنایس سنگین شده  
 باشد راء مهمله را در سب اظهار نمی تواند کرد - یا کسیکه رنایس  
 مرطوب پر آرآت دهش و لیر یا درنده باشد هم حروف را صاف گفتن  
 نخواهد توانست - و همچنین است اگر زبان کلفت باشد یا حرری  
 از احراء دهش \* و کس که بیدبی نداشته باشد یا بسیار  
 کوچک باشد همه حروف بخسوم گوید \* و در هیچ زبان از برای  
 حروف دین باین سبب - و نه در زبانهای عجم من نبود  
 بطر آمده - اگر بعض قوم در زبان خود چیزی نوشته باشد بسیار  
 دافص و عدد خواهد بود \* و انکه \* چهار دندان در بالا  
 و دو پائین بدست که در وسط همه دندانهائیس آندرا ثنائیا گویند -  
 و چهارتای دیگر در بالا و دو پائین که در یمن و یسار ثنائیا است  
 راعنداب - و چهارتای دیگر در بالا و دو پائین از راست و چپ  
 راعنداب را انداب گویند - و چهار ناء دیگر از یمن و یسار انداب  
 صواحک گویند - و صواحک در روم حده نمایان می شود -

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه افعال عرب و عجم  
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند \*

افعال بهم دهشوند و دهن شان وار میمادند - و قدیکه لغهای شان  
درست بهم شش میشوید میگویند او اون الف هوائی نوا مجهول  
حدشومی با لا حدشومی رسیده - و این هر دو حرف هم مخصوص  
عجم است - و عرب را دران سرک نیست - زیرا که عرب دست  
موت در مخرج چنانکه کسره را مجهول میگویند صمه را هم مجهول  
میگویند \* بعد ازان میگویند او عو او اون اول و درم الف  
حلقی با عن مهمله نوا معروف رسیده و سیوم و چهارم نالف  
هوائی و واو معروف حدشومی با لا حدشومی رسیده - اول و  
دوم مخصوص افعال عرب - و سیوم و چهارم مخصوص افعال  
عجم است \* بعد ازان افعال عجم میگویند - ای اس او اون  
الف معدوح معدبات تجدایی حدشومی با لا حدشومی رسیده  
یا نوا حدشومی یا لا حدشومی رسیده - و اس هر چهار حرف  
هم مخصوص افعال عجم است - چرا که معدبات تجدایی و واو مثل  
الف است بحرئی تعدر - و خلاف مخرج معدبات تجدایی و واو که  
در عربی است - که گفتن آن بر عجم بسیار دشوار است \* حملت آن  
دست حرف است - که شش تا ازان مخصوص عرب و چهارده تا  
ازان مخصوص افعال عجم است \* بعد ازان میگویند ها ها ها ها  
ارل و درم نهائ هوز و حاء مهمله هر دو حلقی نالف رسیده و سیوم و  
چهارم نهائ هوائی نالف حدشومی یا لا حدشومی رسیده - و درتای  
اول مخصوص عرب و درتای دیگر مخصوص عجم است \* بعد ازان  
افعال عجم میگویند هی هین هائ هوائی نداء مجهول حدشومی  
یا لا حدشومی رسیده - و این دو هم مخصوص عجم است - چرا که

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب  
و عجم بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند \*

بدرود می آرند بدو صورت آ آ - اگر در مخرج فوف کم است  
الف اول را از وسط دهن بدرود می آرند - و اگر مخرج دستار  
مضعف است فاحه الف اول وسطی هوائی را از دماغ یعنی  
بدنی بدرود می آرند مثل امداران و آن گویند \* اول و دوم که الف  
ارلس خلعی با عدن مهمله است مختص عرب است - و سوم  
و چهارم که اارلس الف هوائی است حدشوم یا دلا حدشوم  
مخصوص اندلس و ای عدن - ب - و عرب را از - دوم و چهارم  
پنج و شش حدشوم رال و دوم صدی دود \* و این  
هرچند از حرف ب و د - بعد از آن اطفال قادر می شوند  
در گفتن ای ای هر دو دالف هوائی داء مجهول حدشومی یا  
دلا حدشومی رسیده \* و چون عرب را فوف مخرج در حالت  
حاصل است - داء مجهول و همدی حرکت را حدشوم تلفظ نمایند کرد -  
مگر داء مجهول را که از امالته الف بدنا محسوس - یعنی الف ساکن  
ما قبل متفوح را داء مجهول بدل نمایند - بشرایطی که در من  
تجرب است - و حساب و کتاب را در قرآن مکتب حسید  
و کتب گویند - و این را انکسب و تحصیل حاصل نموده اند -  
و اگر در در خلعت شان نیست \* و بعد از آن اطفال قادر میشوند  
بگفتن ای ای آ آ - اول و دوم الف خلعی با عدن مهمله  
داء معرب رسیده و سوم و چهارم الف هوائی داء معرب  
حدشومی یا دلا حدشومی رسیده - و اول و دوم که اولس حرف  
حاقیست مخصوص عرب - و سوم و چهارم که العش هوائیست  
مخصوص عجم یعنی عدر عرب است - چون در اوائل ادبای

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم  
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند \*

بعد از آن مکتوبند مو مون موم نوا مکحول حدسومی یا بلا حدشومی  
رسیده و مخصوص عجم است \* بعد از آن میگویند مو موم موم نوا  
معروف حدسومی یا بلا حدشومی رسیده - عرب و عجم در اول شریک  
و دوم مخصوص عجم است \* بعد از آن میگویند می مدل مدم  
ممدوح مقدمات آندایی حدشومی یا بلا حدسومی رسیده - و مخصوص  
عجم است \* این دوازده حرف است که در سه تایی از آن عرب و عجم  
شریکند و نه تایی از آن مخصوص عجم است \* و اطفال با انگسب  
و اب باری مکتوبند و ارا گسب لب پایش را کشیده گذارند که باب  
بالا بقوب پیروند ماء موحده آندایی بیرون آرند ارحاب نری لب -  
ار آبهام دوازده صورت پدید آید - که سه تایی از آن در عرب و عجم  
مشترک است - و نه تایی از آن مخصوص عجم است \* - و چون  
تمام هر دو لب را رسیده بقوب چسپانند ماء داری بیرون آید - اراهم  
دوازده صورت پدید گردند \* مخصوص عجم \* جمله همدان و شش صورت  
ادای حرف است مر اطفال را - که از آن دوازده تا مخصوص عرب  
است - و در شش با عرب و عجم شریک اند - نامی مخصوص  
عجم است \* اگر ماء موحده آندایی و ماء فارسی هر دو را وحسی  
بعدهی مخلوط آنها بگیریم بیست و چهار صورت دیگر مخصوص عجم  
خواهد بود \* جمله یکصد صورت ادای حروف است مر اطفال را  
که بر سر مردم - و ابن اصلی و حلقی است که اطفال خود نمیتوانند  
که بمدد فوف صائده دلاکسب و تعلیم بیرون آرند - و نابی حروف  
و مدیکه در زبان و کام فی الحمله سختی بهم رسد و ندان برآورند  
از شدیدن و تعلیم بیرون می آرند - و بعضی ازین حروف را المکه

فصل دوم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اطفال عرب و عجم  
بلا سماعت و تعلیم بیرون می آرند \*

عرب باء مجهول و حرکت را بخدشوم گفتن نمی توانند \* بعد از آن  
میدگویند هی حی هی هنس دوتای اول هاء هوز و حاء مهمله هردو  
حلهی بباء معروف رسیده - و دوتای دیگر هاء هوائی و بباء معروف  
خدشومی با بلا خدشومی رسیده - دوتای اول ازان عرب و  
دوتای دیگر ازان عجم است \* بعد ازان اطفال عجم میدگویند هو  
هون های هوائی بواو مجهول خدشومی یا بلا خدشومی رسیده \*  
بعد از آن میدگویند هو حو هو هون دوتای اول هاء هوز و حاء مهمله  
هر دو حلقی بواو معروف رسیده و سوم و چهارم هاء هوائی بواو  
معروف خدشومی یا بلا خدشومی رسیده - اول و دوم مخصوص عرب  
و سوم و چهارم ازان عجم است \* بعد ازان اطفال عجم میدگویند  
هی هنس هو هون هاء هوائی معروض لفظات تختای خدشومی  
با بلا خدشومی یا بواو خدشومی یا بلا خدشومی رسیده بر دلس  
الف هوائی \* و اندیم نخست حرف است - که شش تایی ازان  
مخصوص اطفال عرب است - و چهارده تایی ازان مخصوص اطفال  
عجم است \* بعد هرگاه هر دولب بهم میسوند هر دولب را بهم  
چسبانده بحالت خشکی لب اقرب هوا را میکند - ما مان بدرون  
می آرند منم نالف هوائی خدشومی یا بلا خدشومی رسیده - در اول  
عرب و عجم هر دو شریک اند - و دوم خاصه عجم است \* بعد ازان  
میدگویند می منم میم بباء مجهول خدشومی یا بلا خدشومی رسیده  
و مخصوص عجم است - چنانکه دانسته شد \* بعد ازان میدگویند  
می منم منم بباء معروف خدشومی یا بلا خدشومی رسیده - در  
اول عرب و عجم هر دو شریک اند و دوم مخصوص عجم است \*

فصل سیم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه  
و ملوطة شكانیه و بیان حرکات و سکات \*

بعد از حرکت سکون ضرورتست - چنانکه در متن طبعی مقرر است \*  
پس ابتدا سکون و انتهای حرکت هر دو محال است \* و این  
حرکت و سکون که بیان شد عرب در وقتی گویند که در اصل  
و بدای مانده العاط باشد \* اگر حرکت و سکون حرف آخر العاط  
نسبت عامل باشد ادگاه فتحه را نصب و کسره را حر و صمه را رفع  
و سکون را نه حر و تعدیل نمایند \* و بسند که نصب و حر و رفع و حر  
شده است - آن لفظ رسب را نصب و حار و رافع و حارم گویند \*  
و این در عدد زبان عرب نیست \* و فتحه را در ادا حر یک طریق  
بود \* و کسره و صمه را در ادا دو طریق است - اگر زبان را بسیار  
کم بطرف پائین میلان دهند آن کسره را مجهول گویند - گویا  
نفس نفس فتحه و کسره است - و اگر قدری زیاده بطرف پائین میلان  
دهند آن کسره را معروف و معلوم گویند - و همچنین زبان و هر  
دو لب را اگر مقدار کم بطرف پائین میلان دهند آن صمه را  
مجهول گویند - گویا نفس نفس فتحه و صمه است - و اگر زیاده بطرف  
پائین میلان دهند آن صمه را معروف و معلوم تعدیل نمایند -  
در عربی کسره و صمه مجهول نباشد - برخلاف عجم هر جا که کسره  
و صمه عدد اشداعت نباشد آنرا مجهول تلفظ نمایند - و هرگاه فتحه  
و کسره و صمه را اشداع کامل بعدی تمام سه 'خوانند الف و باء  
مشدات تحتانی و واو هر سه ساکن مدوّال گردند \* پس هر یک مشدات  
تحتانی و واو هم با اعداد تلفظ کسره و صمه بر دو گونه بود - مجهول  
و معروف - و در فتحه و کسره و صمه هر یک دو قسم منعوط و  
لحشوم بعدی از دماغ که بدی نباشد - یا بلا حیثیوم - پس در تلفظ

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه  
و ملعوظه هجائیه و بیان حرکات و سکانات \*

کل را کر و گنگ هم گفتن می تواند - چرا که صورتهای ادای  
حروف مذکوره همدیگر معلی اسماعت و کسب و تعلم ندارد حلقی  
و اصلی است \*

## فصل سیوم از مقدمه اول

در بیان حروف بسیطه و ملعوظه هجائیه  
و بیان حرکات و سکانات \*

حروف هجائیه بر دو گونه بود - بسیطه و ملعوظه \* بسیطه همان  
حروف هجائیه است که الفاظ از آن مُرکّب میشوند - و آن تدها  
بی اعادب و انضمام حرف دیگر ممکن نیست که ملعوظ شوند - و از  
برای تلفظ در ابتدا حرکت ضرور است - بلا حرکت تلفظ ممکن  
نیست \* و حرکت نام مصادف در جسم صلب است - که از آن  
آواز است تموج هوا نگوش میزند \* و حرکت حرف نوسه گونه  
بود - اول فلحه است - و آن یکسان در همه اعادب هوائیکه از سده  
مرون آرند - بی آنکه زبان و لب را به پیش و بانیس حرکت دهند  
حاصل میشود \* دوم کسره است - که فی الحمله با یکبار زبان بطرف  
پائین حاصل شود \* سیوم صمه است - و آن بمثلان زبان و هر  
دو لب احادب پدس حاصل شود - و آن هر سه حرکت را در فارسی  
به زار و ریر و پیش بعدر گند \* و سکون نام انقطاع حرکت است -  
پس سکون در ابتدا صورت نه ندد - چه انقطاع حرکت را نام  
سکون است \* و ریر در حرف آخر اعط حرکت ممکن نیست - چه

فصل سیم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه  
و ملفوظه هجائیه و بیان حرکات و سکانات \*

حیشومی را چون لفظ این که دو حرف است الف هوائی  
بداء معروف حیشومی رسیده - که نون درین لفظ صرف علامت  
حرکت حیشومی است نه حرف \* و نون حیشومی را نون حقی  
و محتای هم گویند - گاهی آنرا طاهر کنند - چون اندک  
الف هوائی بداء معروف رسیده و نون مفتوح تکاب تصعیر رسیده -  
بمعنی اشاره بر همان قریب نه مکمل قریب - چه لفظ این اشاره  
بر همان قریب و مکمل قریب هر دو است - برخلاف ایدک که فقط  
اشاره طرف بر همان قریب است - و ندوان گفت که ای و این هر دو  
بالف هوائی بداء معروف حیشومی یا بلا حیشومی رسیده - تک  
معنی است - و تک نون مفتوح تکاب بدو شده لفظ علمیده است  
که هم تنها و هم نالفاظی تک معنی آید - زیرا که لفظ ای مانند  
لفظ این برای اشاره بر همان و مکمل قریب است - و اندک و تک  
هر دو برای اشاره تنها بر همان قریب است - و تک مطابق داعد  
فارسی از اینک جدا شده \* و باز حرکت در دو گونه بود - یکی آنکه  
پی در پی چنانکه فاصله در میان حرکات محسوس نبود - آنرا  
حرکت عذر ناز الدان یعنی حرکت بلا سکون گویند - چون عرعر رعد  
و عرعر باد و شرشر آب - و این قسم حرکت ازین منسوب خارج است \*  
حرکات که فاصله مابین آنها محسوس بود آنرا نوالی حرکت گویند -  
در یک کلمه اگر از سه حرکت متوالی باید بود ثقل داشت و اگر نه  
ثقل نداشت - و بعد از کسره تلفظ صمه در یک کلمه حصوما در عربی  
بسیار ثقل داشت - برخلاف صمه که اگر مابعد کسره بود آقدر سنگین  
نمیست \* در اول این فصل گذشت که سکون نام انقطاع حرکت است -

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه  
و ملفوظه هجائیه و بیان حرکات و سکات \*

چهار قسم شود - ناشناع یا لا اشداع - و هر یکی یکدشوم یا لا حیثشوم \*  
و کسره و صمه را دو حالت دیگر است که مجهول باشد یا معلوم \*  
در عربی همدی حرف و حرکت را حواه اشداعی یا لا حواه عذر  
اشداعی یکدشوم خوانند - و مقدمات تختانی و واو مجهول نمیدانند -  
مگر مقدمات تختانی را در اماله که بدل از الف آرند در قرأت  
قرآن مکند و ادعیه مجهول خوانند - و حساب و کتاب را حسد  
و کتب گویند \* و ملحه حدهف ترس حرکات است - خاصه که  
بعد از الف ساکن باشد و اول حرکات است که طفل دوران آنرا  
تلفظ نماید - بعد از آن کسره مجهول است - و بعد از کسره مجهول  
کسره معروف است - خاصه که بعد از مقدمات تختانی مجهول  
یا معروف باشد - بعد از آن صمه مجهول و معروف است - خصوصاً  
و ندیکه بعد از واو مجهول و معروف باشد - و بر مبنای حرکت  
حرکی از الف و مقدمات تختانی و واو هر دو مجهول یا معروف  
و هر سه حدشومی یا عذر حدشومی ساکن حدهف تر است -  
چرا که اول حرکات اند که طفل دوران بدان تلفظ نماید - لیکن و ندیکه  
حرکت شود خصوصاً مقدمات تختانی و واو بسیار ثقیل بود -  
ازین جهت در آنها امتدادال دسار و تعادلات دسما در هر زبان  
خصوصاً در عربی بود - و حرکت محض برای ملفوظ شدن  
حروف است - چرا که حرف بلا حرکت در ابتدا ملفوظ شدن نتواند -  
در عربی از برای حرکت غیر از این فائده و معنی نیست - در فارسی  
هم از برای ملفوظ شدن حرف است و هم قائم مقام حرف  
و لفظ معنی دار باشد - چنانکه خواهد آمد \* و بدر حرکت

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه  
و ملحوظه هجائیه و بیان حرکات و سکانات \*

رسیده \* هرگاه آنرا وقف کنند مثنوی و حرکت دال مهمله را  
معاً اندارد - و در هر سه حالت - بُرُء گویند موحده تختانی  
مفتوح براء مهمله و دال مهمله رسیده یا عوض مثنوی الف  
یا مثدات تختانی یا واو هر سه ساکن آرند - و بُردا و بُردی و بُردو -  
گویند - دال نالف یا داء معروف یا نوار معروف رسیده \*  
در عربی اگر آید از دو ساکن پیش در کلام بیاید - در فارسی سه  
ساکن در یک لفظ که اولش از حروف مدّه باشد که الف و مثدات  
تختانی و واو هر سه ساکن اسم می آید چون - آرد و کارد - الف  
یا کاف نالف و راء مهمله و دال مهمله رسیده - و راء و کاست -  
راء مهمله یا کاف نالف و هین مهمله و مثدات موفانی رسیده -  
و چون - ناست و ریسب - موحده تختانی یا راء معکمه داء معروف  
و سنن مهمله و مثدات موفانی رسیده - و چون - بوسب و دوست -  
داء فارسی یا دال مهمله نوار مجهول و سنن مهمله و مثدات  
موفانی رسیده - لیکن در عروض و تقطیع یک حرف آخر آنرا  
حذف کنند یا متحرک سازند - سهل است در محاوره هم حذف  
کنند یا متحرک سازند - غیر ازین سه ساکن یا چهار ساکن تعلق  
آن ممکن نیست - چنانکه در منطق و موسیقی ماهران است -  
مروزیست که حرف آخر ساکن در تعلق نهند با هر سه ساکن حرکت  
آنرا بن بن تعلق نمایند - در بعضی وقتیکه حرکات سه گانه  
حرف آخر را بن بن خوانند سینه ساکن است نه واقعی ساکن -  
چنانکه در ابتدا ساکن که نسبت بن بن بودن هر سه حرکت سینه  
نساکن معلوم میشود و در حقیقت ساکن نیست - و الف ساکن

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه  
و مملوطة هكائیه و در بیان حرکات و سككات \*

یعنی بعد از تمام شدن حرکت سکون ضروریست - و آنهم در وسط لفظ  
و هم در آخر لفظ میداشد - و سکونیکه در آخر لفظ باشد اگر فیلس  
منحه است بعدش نیمه یا تمام الف اگر فیلش کسره است بعدش  
نیمه یا تمام مثنای تختانی و اگر صمه است بعدش نیمه یا تمام واو  
هرسه ساکن پیدا شود - از برای اسلای آن در عربی علامتی نیست  
مثلاً فَعَلَ وَا و عِین و لام هر سه معذوح است - ر بعد از منحه لام  
ضرور است که نیمه یا تمام الف پیدا شود - مگر علامت آن در  
کتابت هیچ نیست - اگر حرکت لام و اشباع کند حرف اسماعی را  
خواهد نوشت - در فارسی علامتی میداشد • چون این دانسته شد -  
دادند دانست که عرب را عدد از این سکون سکون دیگر میداشتند - که آنرا  
وقف میگویند - و آن عذارتست از بدل نمودن حرکت آخر حرف  
سکون مثلاً لام در فَعَلَ که حرف آخر و معذوح و فَعَلَ خواهد گفت  
سکون لام - و در نَصْرُ مثنای تختانی معذوح بدون پیوسته و صم  
صاد مهمله و راء مهمله یَنْصُرُ خواهد گفت سکون راء مهمله - و  
در نَصْرُ مثنای تختانی معذوح نصاد معجمه رده و کسر راء مهمله  
و صم موحده تختانی نَصْرُ خواهد گفت سکون موحده تختانی •  
و عرب را دسمی از ترکیب الیاط است که منحه و کسره و صمه آخر  
حرف آنرا را حوادند - لکن آنرا را دویسدند و آنرا دو تینون  
گویند - و از آن زمان که در الیاط علامت حرکت و سکون بودند  
نمای آنرا در مملوطة غیر مکتوب علامت دو ریر یا دو ریر یا در پدش  
گذارند چون - دَ دَ دَ دَ - موحده تختانی معذوح دراء مهمله  
زده و دال مهمله معذوح یا مکسور یا مصموم بدون عدد مکتوب

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف سیظه  
و ملحوظه هجائیه و بیان حرکات و سکات \*

مهمله مشدّد مصموم بحاء معجمه وسطی رسیده - که در اصل <sup>مهمله</sup> موح بوده - بمعنی زیبا و مدارک و میمون<sup>وح</sup> - که بمعنی یک کلمه سده بمعنی مطلق حسته و میمون - و در بعضی که بمدرک یک کلمه است موح دم و فرج پای گویند - بمعنی مدارک دم - و چون حرم - حاء معجمه وسطی مصموم نراء مهمله مشدّد معذوح بمدم رسیده - که در اصل حرزم بوده - بمعنی آفتاب اجتماع - چه حر بالضم آفتاب است و زم بالفتح اجتماع و جمعیت باشد و اززم است رزم بفتح ضم بمعنی مجمع است و گوسفند و غیره و کدنه از مردم حوش و شادمان است که آنرا - حوسند - هم گویند حاء معجمه وسطی مصموم نراء مهمله و سین مهمله معذوح دین و دال مهمله رسیده - بمعنی ترکیبی آن آفتاب هفت و رایگان - چه سد طعلی را گویند که از راه برداشته باشد \* و دو حرف فریب است در عربی در دو اعط چون - رت - زاء معجمه مکسور دال مهمله مدّاه بمثنای موفایی مشدّد مصموم رسیده - و در فارسی چون - رتتر یا رودتر - و در زودتر دال مهمله را دسا اوقات در تلفظ پیدا دارد - در بعضی صورت هر دو حرف را باید نوشت \* و اگر حرف دوم ساکن باشد انعام ممکن نیست چون - رت - بمعنی زد ترا \* چنانکه در فارسی برای معنی مقصود حدس حرف را اعتبار نمایند نه حرف مخصوص را همچنان در فارسی حدس حرکت را اعتبار نمایند نه نوع حرکت را - و حدس حرکت عذاب از مطلق حرکت است حوا فاحه باشد حوا کسره حوا صمه باشد - چنانکه حرکت عروضی است که درون عروض هم حدس حرکت معتدراست نه نوع حرکت - مثلاً لعط پسر باء فارسی معذوح یا مکسور یا مصموم

فصل سیوم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه  
و ملغوظه هجائیه و بدان حرکات و سکونات •

ما قبل مفتوح و متغای تختانی ساکن ماقبل مکسور و واو ساکن  
ما قبل مصموم ممکن نیست که در میان سکون و حرکت آنها حرف  
دیگر ساکن گنجد - تلفظ آن محال است • و قسمی از ساکن است  
که آنرا نه تشدید و ادغام تعدبر نمایند - و آن در دو حرف از یکدس  
یا در دو حرف در برابر الحرج میباشد - که اولش ساکن و دومش  
منحرک باشد و بحرف ماعد یعنی بحرف سیوم پیوند - اول  
در ثانی ناسدال اول ثانی یا نلا ادال - اگر از یکدس باشد  
ادغام نمایند - اگر بحرف ثالث پیوند یکحرف را در تلفظ حذف  
کنند چون - تیر و سر - موحد تختانی یا همین مهمله مکسور برای مهمله  
رسیده - که در اصل دو راء مهمله است - و چون بحرف ثالث پیوند  
ادغام درست باشد چون - سرا - مدن مهمله مفتوح برای مهمله مشدد  
دالف رسیده - و دانه - دال مهمله دالف و موحد تختانی مشدد  
مفتوح رسیده • این مثالهای دو حرف از یکدس عربی بوده - در  
فارسی در يك کلمه حقیقی دو حرف از یکدس که صلاحیت ادغام  
داشته باشد وجود پذیرند - مگر اینکه صحف را مثل خوانند  
برای تحکم لغظ چون - نره - موحد تختانی مفتوح برای مهمله مشدد  
مفتوح رسیده یا نقطه لختن نلا تشدید راء مهمله بمعنی نچه  
گوسعد - و چون - کره - کاف مصموم برای مهمله مشدد مفتوح رسیده  
یا تنها بصم اول و فتح راء مهمله نلا تشدید - بمعنی مطلق نچه -  
و چون - نچه و نچه - موحد تختانی مفتوح بحکم فارسی مشدد مفتوح  
رسیده یا بفتح موحد تختانی و حیم فارسی - بمعنی طفل •  
و در دو کلمه که بمرکز یک کلمه باشد چون - فرح - فاء مفتوح - برای

فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بین •

## فصل چهارم از مقدمه اول

در تبدیلات حروف و حرکات و ادای حروف

و حرکات بین •

معنی بین در فصل اول گذشته - که عبارت است از  
ادا نمودن دو حرف یا سه حرف یا دو حرکت یا سه حرکت را که  
هیچکدام از حرف یا حرکت حاصل نباشد - اگر حروف و حرکات  
حاصل (که از مخرج خاص و وصف خاص ادا میشوند - چنانکه  
در فصل پیش ازین مقدمه گذشته ) نمی بود معنی بین  
و همده نداشت - و اگر مخرج صحیح ر صاف نمی بود مخرج  
سقیم و غیر صاف معلوم نمیگشت - چرا که چهره ها نه اصدا ن خود  
شناخته می شود و از هم دیگر ممتاز میگردند - پس از برای ادای  
حروف و حرکات حاصل خالق زبانها و لغات زبان عربی را حلق  
فرموده - و معنی عربی فصیح است - و از برای آن زبان موسی  
را آفرید که آن قوم را عرب گوید - و عجم گنگ و غیر فصیح را  
گوید - و آن ماسوای عرب است - و زبان عجمی غیر فصیح را  
گوید - پس تبدیل حروف ناهم دیگر و تبدیل حرکات ناهم دیگر  
لا اصول و فاعده مر عجم را بطری و حلقی است - اگر طبری  
نمی بود هیچ طفل و جاهل قادر بر کلام نمیشد - و فهمیدن سخن  
طفل و جاهل از متذعاب میشود \* و دانسی که اطفال عرب

فصل سدهم از مقدمه اول در بیان حروف بسیطه  
و ملفوظه شکائیة و بیان حرکات و سکونات \*

و سین مهمله مفتوحه راء مهمله رده - بعضی بفتح باء فارسی و بعضی  
بکسر و بعضی بضم آن حواری - هر کس هر چه در ریش آسان نماید  
ادا نماید - مگر در وزن عروضی تفاوتی نداند - مگر لحاظ باید داشت  
که فتحه احق الحركات است و بعد از آن کسره و بعد از آن صمه است \*  
و دیگر ملحوظ باشد که اگر حرفی مصموم باشد در عایب آن صمه حرف  
قبل را هم صمه دهد - چنانکه در کُنْ نَکُنْ گویند - بضم موحده  
تحتانی در عایت صمه کاف - و اگر موحده تحتانی را مکسور حواری  
ثقیل باشد - چه از کسره بطرف صمه رفتن است - و همچنین است  
در نُرُ و نَدُ - بضم موحده تحتانی و صم راء مهمله و دال مهمله  
بجهت رعایت واو - و مابعد اینها است نُکودر گُو و نَشو در شو - که  
امر است از شدن و سونیدن \* و در عربی نوع حرکت معتدراست  
به خمس حرکت - و نوع حرکت عبارت است از فتحه تنها  
یا کسره تنها یا صمه تنها \* و حظای در نوع حرکت را در عربی -  
لحس گویند - که نحای فتحه کسره یا صمه یا برعکس گویند - و این  
بسیارند است \* و بدر در عربی از اختلاف نوع حرکت معنی  
مختلف میشود - چون در مُعَلِ بمعنی گردشده و تَعَلَّ بمعنی  
کرد - و تَوَدَّ بمعنی گرد - و تَوَدَّ جمع دار بمعنی حانه \*

فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بیس بیس •

مب و حقیقت و واقعی این است - که خلقت عرب را خالق تعالی شاده چنان آوریده که اندرون سینه شان موب است - هوائیکه از سینه شان بیرون آید محبت زنده و دای و حلقوم رنگ ندهد هوائی سینه در احراج حروف حلقیه اول فحلق منکورد - و زبان شان باریک و حاد است - که سهولت هرطرف دندانهها منگردد - در حلال عجم که احرای دهن آنها مانند عرب بدست • و براین قیاس است که اهل عرب و عرب و ایرانی و تورانی حروف هندی و وحشی را ناکسب گفتن نمی توانند • ازین تمهید و بیان که ذکر کردم هویدا شد که تبدیل حرف بحرف دیگر دوگونه است - یکی آنکه در عایب قرب مخرج و وصف مخصوص است - آن مختص عرب است - از مطالعه من صرف و من تکوید عربی واضح خواهد شد • دوم آنکه بلا رعایت قرب مخرج و قرب اوصاف است - گویا مخرج وسطی و شعوی یک مخرج است • و مجموع حروف را باهم دیگر بدل نمایند - و این بیست و یک مگر اینکه همه حرف را حاصل ادا کردن بتوانند بسبب لیس بودن زبان خواهند حرفی را از مخرجی ادا نمایند بمخرج دیگر زبان متعقل میشود • و تبدیلاتیکه عجم در حروف عربیه کنند بعضی ارا در فصل اول گذشته • اینجا تبدیلاتیکه در حروف عجم است به بعض آن اشاره کنم و نامی را بر خواندن کتاب هدا گذارم - مثلا سوز سوز موج - من مهمله نوار مچول و زاء معجمه یا نراء وارسته یا بحم رسیده - هر سه یک معنی • و بعض نوم در نگاله - حان و حوان را زان و زوان گویند • و در هلدوستان گر را گچ گویند - کاف فارسی

مصل چهارم از مقدمه اول در تبدلات حروف و حرکات و ادای آنها بیس بیس \*

از اول خلقت دل از رشد و بلا مشق آفرینی را که عجم لا مشق و تعلم اندا گفتن نمی تواند میگوید - و همچنین اطفال عرب حروف مخصوصه عجمیه را بلا تعلم و کسب گفتن نمی تواند \* و تبدلات حروف در عربی بداند اصول و قواعد است - و هرگاه ادبها را به اهداف طبیعی حواشیم که تطبیق دهیم گوئیم - که سرزمین عجم یعنی غیر عرب اکثر مرطوب و آبگیر و ماکول و مشروب و هر رهم میوهای و اسیره و مداومت مدام و دیگر مسکرات و مخدرات ( که مدام در استعمال آرد ) مزاج آنها بلغمی و در دهان آنها از حاجت زاید رطوبت میباشد - و کسانیکه استعمال شراب و دیگر مسکرات کنند آنها را هم از استعمال عداای خود که بلغم را رطوبت انگیز است چاره و گریزی نیست - خصوصاً در همد و زبردان همد که برگ پاں را نَهْک و کت و فوئل حورند - که ازان زدن ایر میشود و حروف صاف بیرون نمی آید - سهل است که بعضا اوقات بسبب آن دائقه آنها حباب میشود - برخلاف عرب که هوای مُلک شان خشک و یاس و اسرحه آنها هم یاس و حدودیکه در ملک عرب میشود بسیار مُقوی - و عرب هرچه در صحرائی خود می شدند یعنی در ملک حجاز صحراشان به بعدت کسانیکه از حدوده ملک شان دورتراند مانند سامان و عراق عرب و غیره بسیار حاد و صخب و صاف و در سب است - و اهل مرگ باوجودیکه اطفال خود را بدو تربیت حکیمانه کنند - لیکن از هوا و عداای ملک خود که در استعمال است ناچار اند \* ای همه اسباب خارجی بود که نوشمردیم - لیکن اصل

فصل چهارم از مقدمه اول در تبدیلات حروف و حرکات و ادای آنها بیس بیس.

چون حوب - و امثال آن - لیکن اینقاعده کلیه نباشد - چرا که بعضی الفاظ است که بعد از حاء معجمه وسطیه وار نویسند و بعد از وار الف بنویسند و حرکت مافعل وار را بیس بین حواصند چون - حویله - حاء معجمه وسطیه نوار معدوله ندای فارسی رسیده و فتح لام - بمعنی انله و نادان - و حود - نوار مجهول و دال مهمله - بمعنی تاج و معمر و نوار معدوله بمعنی او و عیره • و دیگر کلماتیکه از حود نوار معدوله مرکب آید - بحود - است بفتح بون و حاء معجمه وسطیه نوار معدوله و دال مهمله رسیده - بمعنی دانه ایست مثل عدس و ماش و عیره که میخورند - و چون حور نوار معدوله و راء مهمله رسیده - بمعنی روشنی بشار و عدوه - و الفاطیکه از مرکب است - و چون حوزم نوار معدوله و راء معجمه و مهم رسیده - بمعنی بخار عموما و بخار تاریک و ملاصق زمین خصوصا - و حوخته نوار معدوله و شش مهمله و فتح مندات بوفایی - بمعنی گنده و - دو و کدده و برکده - و حوس نوار مجهول و شش معجمه رسیده - بمعنی خشک و خشکیده - و نوار معدوله بمعنی حود و حویش و حوب و معدر و عیره - و الفاطیکه از مرکب باشد - و حود نوار معدوله و بون و دال مهمله رسیده - بمعنی حواصند و تد - تیر - و ازو آید آحود بمعنی ملای لرز - و حوهل و او مجهول یا معدوله بها و لام رسیده - بمعنی کچ و ناراست - و هم ندیس بمعنی است حوهله بفتح لام حوی بفتح حاء معجمه وسطیه و از بقاء معروف رسیده - بمعنی حیو که آب دهن نباشد - و بقاء مجهول کلاه حود است - و نوار معدوله عوق اسمان و حیوانات دیگر باشد - و نوار مجهول حاصلت و طدیعت

مصل چهارم از مقدمه اول در تبدلات حروف و حرکات و ادای آنها بین بین.

مفتوح برآء معجمه ناحیم رسیده \* و از - دیدن - حال آن باید - دید - آید  
دیدن گویند - و از آمدن صدعه حال - آید - آید \* و صدعه حال  
کردن را که کَرَب یا کَرَد است - کدد - گویند \* و در هدد صدعه ماضی  
آن را که کَرَأ است کدا گویند - نکسر کاف و مثنات تحتانی بالغ  
کشیده \* و بعضی راء مهمله را در تلفظ اندازند - در بارک الله ناک الله  
گویند - و چه طور را چه طو گویند - بحدف راء مهمله \* و اغلب  
راء مهمله دلام بدل نمایند - در حیار خدال و در دیوار دیوال و دیغال  
گویند - و گاهی مثنات تحتانی اندازند و دیوال گویند \* و در هدد  
و ناک زیر ناک هدد استعمال حروف همدیه و وحشیه بیشتر است -  
اغلب حروف را بحروف همدیه و وحشیه بدل کنند و تلفظ بین بین  
در آنجا از هر ملک بیشتر است - و سمنکه حروف را بین بین  
ادا سازند حرکت را هم بین بین ادا نمایند - و مانند فحه  
وصه را در واری متداول اغلب بعد از حاء معجمه وسطیه  
باشد چون - حواب و حوار - حاء معجمه وسطیه نوا معدوله  
یعنی علامت صمه و الف و موحد تحتانی یا راء مهمله رسیده -  
که حاء معجمه وسطیه را مانند فحه و صمه ادا کنند - و راویکه  
در او است ملفوظ بشود محض برای علامت صمه است - و آنرا  
معدوله نامند و بعد از آن الف نویسند - چرا که حرکتیه مصوم  
یا مکسور است و بعد از آن الف ساکن باشد تلفظ آن بعد بین بین  
صمدع است - چرا که بدل الف ساکن ضرورت است که فحه  
باشد - اگر بعد از حاء معجمه وسطیه تنها واو بود و بعد از آن الف  
یا مثنات تحتانی نباشد آن را معدوله بیست و ملفوظ شود -



فصل چهارم از مقدمه اول در تبدلات حروف و حرکات و انای آنها بینین.

و عادت و کلاه حوا، است - و حوند نعدم ناکسر حاء معجمه وسطه  
و وار بداء معروف و دال مهمله رسیده و او معدوله - بمعنی علاوه  
و حوا پس یعنی عاقبتش که حوسه نگرفته باشد و عذر را هم  
\* و العاطفه از حوله یا حوند گذشته بمعنی العاطفه عد از  
حاء معجمه وسطه و او معدوله است و بعد از او معدوله الف  
بیس ثواب مجهول و بالا و او حوا دس هر دو درست است - ازین  
حقیقت بعد از او معدوله دران العاطفه الف بدو رسد - چنانکه در  
حرفه رسد گذشته و او مجهول هم چنانکه در او وعده - موحده  
تحتانی ثواب مجهول رسیده مانند فتحه و صمه است - و عذر از  
حاء معجمه وسطه بران اوی لفظ چوار است - حتم واری ثواب  
معد و الف و راء مهمله رسیده - بمعنی عا و چهار - و مانند فتحه  
و دسره مثبات حدایمهای مجهول است که دس در راء مجهول  
حواحد آمد \* و هندی اگر بعد از حرفیکه در دس است  
مثبات تحتانی و بعد ازان الف بود حرکت آن مانند فتحه و  
کسره است چون - کما - حرکت کاف مانند کسره و کسره و مثبات  
حدای علامت کسره و الف - بمعنی چه که کلمه است بهام است -  
و گذاره الک واری و مثبات تحتانی علامت کسره و الف - و راء مهمله  
مفروق بهاء هوایی راء - بمعنی عدد یارده - و نیا - موحده تحتانی  
و مثبات تحتانی علامت کسره و الف و هاء هوایی - بمعنی کد تحتانی  
و عروسی است \* در واری مانند فتحه و کسره نه بعدس الف است  
و بد مجموع بیست - مگر در بدا و مدا و امار و منار - مثبات  
تحتانی نه بدل از الف است - احتمال دارد که در حوا مانند

مصل پنجم از مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و سببه آنها \*

و همعین مدوال راو است که در نیمه اشباع نیمه راو و در تمام اشباع تمام راو پیدا شود - پس یک حرف تنها باعتبار مذکور بالا بدست قسم ملغوظ سون - مثله موحدۀ تختانی باعتبار کاهه چهار طور ملغوظ سون - نه نا - موحدۀ تختانی نه نیمه الف با تمام الف رسیده - و ده و دان - موحدۀ تختانی کشیدوم ۱۱ نیمه الف یا تمام الف رحیده - و باعتبار کسره هشت طور ملغوظ شود - ۱۱ بی - نه بی - موحدۀ تختانی مکسور ۱۲ نیمه مثنای تختانی مجهول یا معروف یا تمام مثنای تختانی مجهول یا معلوم رسیده - و چهار صورت هم تلفظ آن از حدیثوم حاصل شود - و همچنین باعتبار صمه هشت قسم تلفظ در آید نه نیمه راو با تمام مجهول یا معروف - و چهار صورت باعتبار حشیوم می بودنش و حود بدیرد - و در عربی صرف نشش صورت ملغوظ شود - ناعه موحدۀ تختانی نه نیمه الف با تمام رسیده - و کسره و صمه آن نه نیمه مثنای تختانی با تمام آن معروف رسیده - یا نه نیمه یا تمام راو معروف رسیده - چرا که عرب هیچ حرکت را از دماغ یا مجهول نگردد \* پس چهارده صورت مخصوص عجم است - و در شش صورت عرب و عجم داهم سربیک اند \* و حروفیکه در هر زبان دائر و سائر است ( چنانکه در فصل اول ازین مقدمه گذرند ) پنجاه و چهار حرف است - و شش حرف حلقی مخصوص عرب و ثاء مثلفه و دال معجمه و صاد مهمله و صاد معجمه و طاء مهمله و ظاء معجمه و فاف را حمله سیرده که اکثر و اعلای عجم گفتن نتوانند از پنجاه و چهار حرف دیدن ازین چهل و یک حرف میماند - آنرا در بدست صورت ملغوظی حروف عرب

فصل پنجم از مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و تسمیه آنها \*

## فصل پنجم از مقدمه اول

در بیان تلفظ حروف و تسمیه آنها \*

حروف مفردة بسیطه بی انضمام و اعانت حرف دیگر ملغوظ شدن بدو اند - و حروفیکه برای اعانت معین اند - الف و یای مثناب تختانی و واو است - که در اواخر حروف بسیطه آیند - چه حرکه مکصوره تلفظ اوست ضرور است که ابتداء ملغوظ شود - و اگر نه بی مقصد و مقصود ندان بود - مثلاً اب - گویند - و مراد حرف دوم که موحده تختانی است باشد بی اساعت عادت و فریده ندان فهمید - اقتضای طرف و حرس همی است که حرف مقصود و مراد را ابتداء تلفظ نماید - چنانکه سائر الفاظ که مقصود است اول گویند - و چون تلفظ بلا حرکت صورت ده دادن و ممتنع است - و بعد از انقطاع حرکت سکون ضروریست - ازان حروف ایشاعیه متولد گردد - چنانکه در فصل سوم مقدمه هذا گذشته - همان تلفظ حرف مقصود معصوم بود نه حرف دیگر - و چون حروف ایشاعیه بحسوم و بلاحشوم و مثناب تختانی و واو هر یک محمول و معلوم معاشد - و بحر اشیاع دو قسم است - نیمه اشیاع که ازان نیمه الف متولد گردد - و تمام اشیاع که ازان تمام الف پیدا گردد - و همچنین است حرکت کسره که در نیمه اشیاع یا تمام و کامل اشیاع مثناب تختانی نیمه یا تمام پیدا شود -

فصل پنجم در مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و تسمیه آنها \*

از جنس دیگر ازان بقاعده فـ لـ ب ـ هـ لفظ مدلولد شون چون - بـدا -  
 موحده تختانی مکرر و الف - و ا ب - الف اول و موحده تختانی  
 مکرر در آخر - و ا ب - موحده تختانی با الف و موحده تختانی رسیده \*  
 و اگر هر سه حرف مختلف الحکم ناسد چون - فـ لـ ب - ستن لفظ  
 ازان بقلب حاصل سون - فـ لـ ب - لـ دق - بـ لـ دق - و در هر ماده  
 ارس شش لفظ الفاظ بسار آید - و اصداد زبانها از تراکیب حروف  
 و الفاظ است \* و از حروف بدست و هشتگانه عربیه را که هـ حرمی  
 و ممدوده است اهل فارس آنرا چون مدثعیل است بر زبان آندازا  
 دو حرفی و مسروبی گویند - و آن درازده حروف است حـا رـا طـا ظـا فـا هـا بـا - و اس درازده حرف را اهل لغت فارسی  
 العس را اماله نموده بداء مجهول خوانند - الا طاء مهمله و طاء معجمه  
 را که در عربی صلاحیت اماله ندارد - طو و طوی - و طور و طوی -  
 خوانند نوامجهول بها تا عد ازان مثبات تختانی - و باقی حروف را  
 بهمان موال خوانند که در عربی است \* و در ترکی و فارسی نامی  
 علمیده برای حروف بدست همان نامهای عربی مستعمل - و حرف  
 خاص ران خود را ده نام فارسی و حتم فارسی و راء فارسی و کاف  
 فارسی است فارسی مقدر گردانند \* و سترده حرف سه حروف بدست  
 که حرف سیموشش عدس حرف اول بدست آن - الف حـدم دال  
دال سنی سن صان صان عمن عمن فان کاف لام است -  
 بحر الف در دال و دال و صان و صان و فاف و کاف و لام هفتم  
 حرف در وسط آن الف است - و در سه حرف که حدم و سین  
 و سنن ناسد در وسطش نام معروف است - و در دو حرف که

### فصل نهم در معدوم اول در بیان تلفظ حروف و سببه آنها

کدیم هشتصد و نصد حرف مملوئی حاصل گردد - اگر حرکت را  
اشباع بکنیم و مجهول و از دماغ بگذریم در صورت پنجاه و چهار حرف  
دائرة هر زبان را در سه که عدد حرکت فتحه و کسره و صمه است  
صرف نماید یکصد و سصد و دو حرف بسیطه و غیر مملوئه  
پیدا شود - و چون از برای انضمام حرف دیگر ضرور است یکصد  
و شصت و دو را در پنجاه و چهار که عدد دائرة حرف هر زبان است  
صرف کنیم هشت هزار و هصد و چهل و هشت لفظ پیدا گردد -  
و اگر حرکت حرف اول را ناشباع و غیر مجهول و لا حدشوم خوانیم  
هشت هزار و هصد و چهل و هشت را در عدد حروف مده  
که الف و مثبات تکدانی و را است صرف کنیم تسد لفظ  
در آید - و اگر حرکت را حدشوم و مجهول هم بگذریم در صورت  
بسیار تلفظ حاصل شود - و این دس کس العاط سه حرفی را \*  
و این صورت العاط اصله و حروف اصله حوهر کلمه است -  
و در اصل و حوهر کلمه حروف تسد زاید آزاد - و در عربی  
اگرچه بعض یک حرفی و بعض دو حرفی و بعض چهار حرفی  
و بعض پنج حرفی است - مگر اعلی و اکثر ندای عربی در سه  
حرف تسد و حروف عمده تسد و هشت است - هرگاه تسد  
تسد را در تسد و هشت برای و حاصل شد آنرا که هصد و هشتاد  
و چهار است باز در تسد و هشت حرفی تسد و یک هزار و نهصد  
و پنجاه و دو شود - مگر مجموع آن صلاحیت العاط ندارد تسد  
ثقات \* و لعنکه هر سه حرف او از یکدس باشد بحریك اعط  
ازان حاصل شود - و اگر دو حرف از یکدس باشد و يك حرف

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی و مخصوصه  
دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معکمه \*

الف مکسور نکاف و سدن مهمله رسیده - چون آن حرف بحرف  
مبادل خود بعودد نعدده همان حرف مبعوض شود - مثلاً لعط  
ناکس - موحده 'خدايي' نالف و کاف و سدن مهمله رسیده - بمعنی  
صندوقچه - و حرف مذکور گویا نمونه حروف اهل چمن است -  
گویند اهل چمن از برای هر لفظ که در آن زبانست حرفی وضع  
دموده اند - که دلال بران اعط میکنند به بر حرف 'سیط' - و من  
این قسم حظ را حظ کلمی نام کرده ام چنانکه در مقدمه دوم که در  
املا و رسم الخط است خواهد آمد \*

## فصل ششم از مقدمه اول

در بیان حروف مخصوصه عربی و مخصوصه دیگر  
زبانها و بیان دال مهمله و دال معکمه \*

سُس حرف حلقی و صا و طاء هر یک مهمله و معکمه مخصوص  
زبان عربی و زبان توابع اوست و آن جمله ده حرف است که  
مخصوص زبان عربی و زبان توابع اوست - و مراد از زبان توابع  
شعبها و ذریعهای زبان کلی است که در تحت و اعده کلمه زبان  
کلی و اصلی است - و در باب که در فارسی معروف است -

مصل پنجم از مقدمه اول در بیان تلفظ حروف و تسمیه آنها \*

عین و عین باشد در وسط آن م د اب تحتانی م ا د ل معذوح است -  
و این سیزده حرف را ملفوطی گویند • و سه حرف دیگر هم سه  
حرفی است که حرف آخرش عین ح ب اول است - آنرا ملوئی  
و مکتوبی گویند - آن میم و نون و واو است - که در وسط اول یا  
معروض است و در وسط دوم واو معروف و در وسط هیوم الف است •  
و حقه تسمیه آنها مسروری و ملفوطی و ملوئی و مکتوبی مکرر را  
معلوم شده است که بچه مناسبت این نام نهاده اند - و در عربی  
آن حروف را مسروری و ملفوطی و ملوئی بمنگوبند • و از پس  
دانسته شد ده حروف ملفوطه مکرر این است که اهل لغت فارسی  
گفته اند - بلکه جمله این حروف ملفوطی است و فاعده و فاعول  
ای را تلفظ حرف • و هود حرفی را که در زبان خود دارند  
اعلی آنرا عده ده دمه الف رسیده یعنی نیم اسباع و بلا حشوم  
نام دارند - مثلاً موحدی بخدای را - ده - گویند موحدی تحتانی ده دمه  
الف رسیده - و نامهای حروف دسب و هشت گانه عربیه را بحر نام  
معادسی دیگر هم دسب و حواص چند هم بر آنها مترتب مینسود •  
و در انگریزی الف را - اے ادای مکتوب و - ای - و سی - و دی  
موحدی تحتانی با سبب مهمله با دال هندی یاء معروف رسیده -  
و وا و لام و میم و نون را - اف - و ال - و ام - و - ان - گویند - مکرر  
الف در اول - و سی - گاهی سبب مهمله گاهی کاف خوانده شود -  
و همچنین است حرف - اج - الف مکتوب تکمیل فارسی رسیده و  
گاهی هاء هوایی خوانده شود و گاهی حرف دیگر - از دانستن زبان  
انگریزی معلوم شود - و حرفی است دران زبان که آنرا - اکس - گویند

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی  
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه

آنها هم انگریزیم بدست و ده حرف مدسود • ثانی دانست که زبان  
عربی که آذربایجانی اندر گویند و از توابع عربی است بدست  
مدروک بود آن زبان کاف فارسی در آن زبان بحالی عدم داخل  
شده است • و بعد اسعاط حروف ده گانه مخصوص عربی از جمله  
و چهار حرف دال هر زبان نامی میداند چهار و چهار حرف -  
از آن حروف هریزه حرف مخصوص هندی و وحشی را بدانیم  
بدست و سس حرف مدسود که در ترکی هست - که در آن بدست  
و سس ثاء مثلثه و دال معجمه و فاف داخل است • و هرچ فاف  
در ترکی بدست از زبانهای دیگر است - چه در آخر مصادر لفظ  
مابق علامت مصدر است معنی بالف و فاف رسیده • ثاء مثلثه و  
دال معجمه در انگریزی زبان هم هست - طاهرا در زبان سلف  
دال معجمه در محاوره فارسی بوده باشد - مگر حالا بلکه از صد ها  
سال در فارسی در تلفظ بدست نه در ایران نه در • اورا الهی  
و عمده دال معجمه را آراء معجمه یا دال مهمله خوانند - و مکرر را  
گمان غالب و فویدست که در زبان سلف دیر مکرر دال معجمه  
در فارسی زبانان نبوده - چراکه مکرر دال معجمه و طاء معجمه ثاء  
مثلثه بطور کلی یک مکرر است و مکرر حروفی هر چه حرف  
بدست مکرر است اگر در تلفظ دال معجمه و در مدسود  
در تلفظ احواتس هم که طاء معجمه و ثاء مثلثه است و در  
مدسود - و همچنین در تلفظ صاد مهمله چنانکه در فصل اول از س  
گذشته - مگر العاطی را که مافیل دال مهمله از حروف مدسود است  
آنها با دال مهمله العاط عربی که مافیلش از حروف مدسود است فاف

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی و مخصوصه  
دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه .

در آن هشت حرف را سمرده ده در زبان فارسی بنسب - و آن  
دو دیت این است -

• دیت •

• هست حرف است آنکه اندر فارسی نباید همی •

• با بداموری نداشی اندر بن معای معاف •

• بشنو از من با کدام است آن حروف و یاد گیر •

• ثاء و حاء و صاد و صاد و طاء و طاء و عین و واف •

در بن دیت همزه و هاء حلقه و حاء عین معسیدین حلقه را

دست استراک اسمی که از برای هوائی بودن هر چهار حرف

مذکور و عدم امتداد در حلقی و وسطی خارج نموده - و حال

آنکه الهی را که در عربی همزه بعدتر کنند و هاء حلقی و حاء

عین معجمه بن حلقه یسین را کسی بعد عرب از خلق ادا کردن

مورد بلکه از وسط دهان ادا مینمایند • و سه حرف هندی و

پانزده حرف وحشی مخصوص هندیان و دیگر مروجین است -

اهل وردگ و اهل ایران و توران و اعراب و انراک گفتند بدو

در انگریزی ناء هندی و دال هندی را بنسب حقیق تلفظ

نمایند چنانکه مذکور معلوم شود که زبانرا معکوف نموده است •

و بعد ناء فارسی و حدم فارسی و راء فارسی و کاف فارسی

در عربی بنسب - و بعد راء فارسی در اعلا زبان عجمی بنسب -

حرج آن در زبان برادس بنسب است • پس جمله حروف که

در زبان عربی و زبانهای توابع عربی دایر است بنسب و هشت

حرف حائض است - و الف هوائی ساکن مافعل معذوق بنسب

معدوم است - چراکه از هضم جزء دهان در خروج علاوه ندارد - اگر

فصل ششم در مقدمهٔ اول در بیان حروف مخصوصهٔ عربی  
و دیگر رانها و بیان دال مهمله و دال معجمه \*

یا دال مهمله را راء معجمه نو او معروف ، دال معجمه رسیده و  
غیره الفاظ مانند آن - که آنرا را با لفظ آنرا موحدهٔ بحالی  
بالف و راء مهمله مکسور بدال مهمله رسیده که عربی است  
بمعنی سرد - و لفظ دند و آمد و آید را با مشهد میم ممتوج  
اشدن معجمه و هاء حلقی ممتوج بدال مهمله رند که عربی  
بمعنی مرار - و ناد و داد و شاد و باد را با راء معجمه بالف ر  
دال مهمله رسیده که عربی و بمعنی توشه است - و دمد و دمد  
و سمیک را با محمد بفتح مدم و حتم بناء معروف و دال مهمله  
رسیده بمعنی مرگ که عربی است - و تود و دود و رود را با حون حتم  
نو او معروف و دال مهمله رسیده که عربی است بمعنی سکاوت  
فاوده نکند و بسیار مذموم دادند \* اگر حرف رومی را در یک عربی  
یا بک فصدده یا یک قطعه یا یک رباعی خواهند بدال که بعد اشاره  
بدان بطور دانسته و ساییده نمایند پسندیده است - و اگر ده هرگز  
حائر نباشد - چنانچه حکیم اوحد الدین ابوری اندوژی در رباعی  
که حرف رومی آن دال معجمه است مادم دمود و امرون و بود  
بدال مهمله بدل نموده -

\* راعی \*

- دسب سکا چون یسد نصا دم - ود
- از حود تو در جهان بهایی او رود
- کس چونتو سخی به هسب و فی خواهد بود
- گو دادده دال شو زهی عالم حود

چون عالم حود وسع است فاده را وسیع و فراج نموده \* و همچنین  
خواهد شمس الدین حافظ سیرازی دمد و عدّه را بدال معجمه

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف محصوره عربی  
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه \*

نکدد و نسیار مضموم داند • در حدیقه حکیم مدائنی در مذمت  
سعرای بی شعور اشعاری مرصع - • دلب •

ریم را نام عادت کرده • دال با دال فاعل کرده  
و از برای سباحت و تعریفه مدان دال مهمله و دال معجمه  
• تقدمین بسار اهتمامها نموده اند • حواحه صیرالدرس طومری  
علیه الرحمة گوید • رداعی •

آنانکه به فارسی سخن می رانند • در معرض دال دال را نشانند  
مافدل وی از ساکن حر وی بود • دال است اگرچه دال معجم خوانند  
یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف مده است  
که الف ساکن مافدل معدوح و مثبات تختانی مافدل مکسور و او  
ساکن مافدل مضموم باشد دال معجمه است • الا دال مهمله • و اگر  
در مافدل آن حرفی دیگر حر حرف مده بود و آن حرف منحرک  
بود هم دال معجمه است - مافدل لفظ آورد الف هوائی بداء محمول  
و راء معجمه مکسور دال معجمه رسیده را حفظ کنند کاف اری  
مضموم بدون و موحدۀ تختانی معدوح دال معجمه زده - و آمد  
و آمد الف ناله هر دو هوائی و میم یا مثبات تختانی معراج  
دال معجمه زده - که آمد ماضی و آمد صاعه حال است از آمدن •  
و همچنین باد و داد و شاک و یاد و امثال آن - موحدۀ تختانی یا  
دال مهمله با شدن معجمه با مثبات تختانی ناله و دال معجمه  
رسیده • و همچنین است دمید و مدید شده بدعیم دال مهمله  
یا راء مهمله یا شدن معجمه و میم بداء معروف و دال معجمه رسیده  
و امثال آن • و برین ویاس است - بود - دود - زود - موحدۀ تختانی

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی  
و دیگر رانها و بیان دال مهمله و دال معجمه \*

نصیرالدین علیه الرحمه مفهوم میشود که اگر ما بدل آن حرف ساکن  
عذر داده باشد دال مهمله است - و نافی در هر صورت که مذکور شد  
دال معجمه است \* و همچنین است در قطعه که مذکور است  
به این مناسبت -

- بعد از دال و دال که در معرثی و مدد
- زالقاع باز می رسد و رانکه مدغم است
- حرف صحنه ساکن اگر پیش از او بود
- دال است هر چه هست حراس دال معجم است

و همچنین است قطعه دیگر که مذکور به این زمین یا مذکور  
سرف الدین علی است -

- در ران پارسی وری مدان دال و دال
- دال گویم روس آنچه پیش تو رس مدغم است
- پس از در اعط معرث گر صحنه ساکن است
- دال حوا آنرا و نافی جمله دال معجم است

پس اگر قول این اساتید صحیح باشد لازم آید که در يك ماده  
و يك باب گاهی دال مهمله و گاهی دال معجمه باشد - مثلاً در لفظ  
درد که ماضی برتن است دال مهمله و در صدمه حال آن که درد  
نشدن است دال معجمه باشد - و همچنین سایر صیغهای ماضی  
و حال که دال مهمله داشته باشد در صیغه ماضی دال مهمله  
و در صیغه حال آن دال معجمه باشد و همدیگر در نظم و  
نثر پیدا شود - و دال معجمه و دال مهمله هر دو را بصورت دال  
مهمله نویسد لیکن بران نقطه نگذارند جمله بود و اند لفظ است

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی  
و دیگر رانها و بیان دال مهمله و دال معجمه \*

عربی و افیده نموده - • مطلع عرب •

• رسیدن مزده که آمد نهزار ر سدره دمدم •

• رطبه گر برسد مصرفش گل اسب و بند •

بند نفیخ دوز و موحده تختانی بداء معروف و دال معجمه رسیده  
عربی اسم بمعنی وساع و افیده نموده - و برخلاف همه صوابی  
حلال الدین و صبی لفظ کعد را کاف بالف و عد معجمه وسطه  
معدوح بدال معجمه رده . با دال مهمله افیده نموده - • شعر •

گر نویسم شرح این نمک شوق • مثنوی هفتاد و یک کعد شود  
و مشهور در میان که و سه فارسی زانان کعد بدال معجمه است -  
و صاحب برهان هم اگرچه لفظ کعد را صوابی عادت خود  
نوشته - لکن لفظ کعدی را که بمعنی کعدگر و کعدسار است  
بدال معجمه نوشته • عرض حرف دال مهمله که متعارف و ده است  
چند صورت دارد • یکی آنکه در اول لفظ واقع شود - چون داک و دید  
و دور و درک و دسم و دشنام و امثال آن • یا در وسط لفظ واقع باشد  
حواصص مرکب باشد چون پدر حواصص ساکن باشد چون پدرام و پدرود  
و امثال آن • سیلوم آنکه در آخر لفظ باشد - آنرا در صورت اسب یا  
ماقبل آن از حروف مده است که الف ساکن ماقبل معدوح یا  
مثبت تختانی معروف یا مجهول یا واو معروف و مجهول باشد -  
مثال الف چون داک - مثال داء معروف چون دند - مثال واو مجهول  
چون شدک - مثال واو معروف چون بود - مثال واو مجهول چون رود -  
یا ماقبل آن حروف مده نیست بلکه حرف دیگر است و آن  
حروفی که ماقبل او است یا ساکن است یا منکرک از رباعی حواصص

فصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی  
و دیگر زبانها و بیان دال مهمله و دال معجمه \*

مثلاً اینکه یاء معروف و مجهول را با هم و واو معروف و مجهول را با هم فاعله بگذرد - و حال آنکه سغری حال فوقی در معروف و مجهول بگذارد - و همچنین بعد از تبتّع و استنقرا دریافتند و گمان کردند و تشک افشانند که دال مهمله در زبان فارسی نیست - چرا که الواو که ایرانی الاصل اند نام و دانی را زام و زانی و زاء معجمه را دراء فارسی یا لخدم خوانند و راء معجمه در واقع راء فارسی است و دال مهمله راء معجمه است \* و اکثر مردم المکه جمع فارسی زبانان - دس - را که بمعنی ده است رساء راء معجمه استعمال نمایند - و در حقیقت دال مهمله و مقدمات وودانی صحیح زبان پُرفریب و مقدمات وودانی علامت مصدر و فعل است در فارسی بسبب قرب صحیح گاهی دال مهمله بدل گردد - و دال معجمه دران زبان راء معجمه است و دال معجمه هرگز نیست - و هرگاه که دران زبان بعضی زبان صدایی موحده بخدانی و اء فارسی با و یا واو است با هم، اگر بدل شوند - بلکه اغلب باوا گویند - و دو بدیهی با اظهاری عربیان را شاهد صدقست \* پس حماء حروف در فارسی با الف و هاء هر دو هوائی و حا و عس معجمین وسطه نیست و سه حرف است \* و صحفی نماد که باء فارسی و خدم فارسی و راء فارسی و کاف فارسی را در کلماتها مقصد فارسی میکنند دلیل است بر فداست فارسی که ترکی را آموخت رواجی نموده - اگر ترکی شایع میدود مقصد فارسی تنها کردن معنی بداشت - چه هر چهار حرف مذکور در ترکی هم هست - و بعد دلیل است بر اینکه عربی بدیم تر و سایر زبانها بعد از زبان فارسی شایع شده و رواج یافته \*

وصل ششم از مقدمه اول در بیان حروف مخصوصه عربی  
و دیگر رانها و بیان دال صمله و دال معجمه \*

که بران نقطه دال معجمه گذارند که بعضی ازان را هم بدال  
صمله و هم بدال معجمه و هم راء معجمه تصحیح کرده اند  
و بعضی الفاظ عربی است و اسرار الفاظ از لفظ آذر و غیره مرکب  
است \* و حمله الفاظ که بر دال معجمه نقطه گذاشته اند در  
مقدمه درم که برای رسم الخط است به تفصیل خواهد آمد \*  
و در سایر الفاظ نقطه که علامت دال معجمه است در املا نگارند -  
و اندک حروف استبداد معارج است - و در تلفظ فارسی  
رانان بحر مخرج راء معجمه و راء فارسی نیست - اگر تلفظ دال  
معجمه در زمان قدیم میبود الفته آن در قوسی یا دریه نامی میبود -  
چون هدیج حاضر رانها در الفاظ فارسی تلفظ دال معجمه نیست  
پس در حقیقت و واقع دال معجمه از حروف فارسیه نبود - آری  
پندار در زبان فارسی شعر بقاعده عروض عربی بوده بلکه مستحبات  
بوده - و در حقیقت فارسی ران وائل شعر بدست - چه رانده  
دران حدب و اسقاط و ساکن را متحرک نمودن بساز باشد بقاعده  
عروض عربی شعر گاهی دران ران و هم موافق من موافقی  
راست ندانند و از مصاحب دور افتد - مثلاً این مصراع -  
\* دو حوان سه حوان دوسه حوان حواس حواحه حوان که لحواحه  
که چهل و دو حرف است و دروزن مَعْلَلٌ مَعْلَلٌ مَعْلَلٌ  
وَعْلَلٌ که بدست و سه حرف است هسب - و در مصراع مذکور  
بعضی حرف که ساکن بوده متحرک شده - بدین لحاظ و تدبیر که  
عربان فارسی دان و فارسیان عربی دان حواسند که در فارسی  
مطابق عروض عربی شعر گویند قاعده چند دران ران فراوانند

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه از آن عدد بیرون آید \*

نامهای خود وضع نمودند - و کلمه رئیس آنها بوده - بعد از آن بعضی ثبوت و مطع را یافتند و آنرا روان نامیدند - و در بعضی مُرَمَّویدند - مُرَمَّویدن مُرَّةً بصمها - اول کسی است که خط عمرای را وضع نموده - و در صراح اللعاب است مُرَمَّوید نام مردی بوده از مدینه طی که خط بدست از بیرون آورده است - و این هشت کلمه که ابتدا هور است نامهای فرزندان او است - و اندک آمل مُرَمَّوید میگویند - اما محرز اوزان هدا میخواند - که حالی اعداد و حروف

یکی است بطوریکه کلمات و حروف را قوال معانی قرار دادند - و از قوال اعداد هم ساخت که هر قدر اعداد را که خواسته باشند از حروف بدست دهند - موضوعه تعدیل نمایند - بطا - اگر چه چندان است که ندانند بعد و خود گرفتن حروف و الفاظ و خود پندارند - لیکن کسی که ده سمدت حروف و ساختن الفاظ و ملهم شد بکدام و دانستن علامت آنها هم ملهم شد - درین مقام تقدم و تاخیر را رساند کجای بدست \* پس اگر خواهد اعداد را بحروف خواند و بدست - اگر اعداد آحاد یا عسرات یا مآت معین است بحروف مذکوره خواهد نوشت اگر مرکبست مثلاً نازده و غیره

حروف عسرات را مقدم بر آحاد و مآت را بر عسرات الی غیر الیهام خواهد نوشت \* مثلاً نه هزار را طع نوشت و نون هزار را صغ و بیست هزار را طع نوشت - و در مرتبه هفتم یعنی بعد از مآت آلوف احاد آلوف و عسرات آلوف و مآت آلوف را یکدفعه یاد نمودند - یا زائد هر قدر که باشد تکرار کنند \* و چنانکه عدد و شماره را حد و غیره بدست والی عدد القیامت است پس را هم حد و قومی بدست والی

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید \*

## فصل هفتم از مقدمه اول

در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید \*

در عربی المست و هسب حرف است ازان ده حرف برای  
اسناد است - یعنی از یک تا ده \* و ده حرف برای عسرات است -  
یعنی از ده تا صد \* و ده حرف برای مآت است - یعنی از یکصد  
تا صد \* و یک حرف ازان که عن معصمه باشد دای عدد هزار است  
\* و از برای اذان این مطلب ترکیب کلمات هشتگانه است \*  
و کلمات هشتگانه این است - ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن و ع ف  
س ت ث ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن و ع ف  
در عربی مخصوص برای شهادتین حروف است \* و شماره ده  
از حروف بدست هشتگانه بیرون می آید آن را حساب حاصل  
میگویند - درج اول درین رباعی \*

یکل شمار ر ا ب ج د حساب با خطی

پس آنگه از کلمن عشر عشر تا معص

پس آنگه از فرسب با صطع سمر صدکل

دل از حساب حمل شد تمام مستخلص

صاحب دهموس در لعب ا ب ج د میگوید - که از ا ب ج د تا فرسب نام  
ملوک مدین است - که کلمات حروف عربی را بر عدد حروف

## فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه از آن عدد بیرون آید \*

و در مار-دزان و همد آنک گویند الف بقاء مکهول رکاب رسیده -  
و ک داده را ر نه گویند مثبات تحذایی بالف و زاء معجمه رسیده  
و دال مهمله معنوج نهاء هوائی زده معنی یک و ده - و نکل  
و کانه و مری بقاء مکهول از آن مرکب است - و در همه معنی  
وحد است \* و گاهی مثبات تحذایی را بدانداری و اکنها نکاب  
کند - و در راج و سراج من و گز و عذره یک چارک و سچارک  
گویند یعنی یک چارک و سچارک - و دوچاک را دهم من و دهم  
سیر دهم گر عذره گویند \* و دال مهمله او او مکهول یا معذله ای  
عدد دو است - و مار-دزانی می گویند بقاء مکهول - و همدی می  
دند گویند - دال مهمله مضموم مثبات تحذایی زده \* و دس دال  
مهمله بوا مکهول و سین معجمه رسیده - بمعنی شانه است که  
عضو دست از آن باعداد دو و دس - و بمعنی دست هم دست  
یعنی سر گذشته \* و دوسب بضم دال مهمله و او بقاء معروف  
و سین مهمله و مثبات فوقانی رسیده - معنی دوسب \* و دوست  
دال مهمله او مکهول و سین مهمله و مثبات فوقانی رسیده -  
امعنی یار و محدود است بمعنی دو اند ظاهر و در واقع یکی  
اند \* و بقاء مکهول در یکی بمعنی یک عدد معنی است \*  
و دس دس دست است باعتماد دو دوس و درارده بضم  
دال مهمله و او بالف و زاء معجمه رسیده و دال مهمله  
معنوج نهاء هوائی زده - بمعنی در و ده است \* و داء  
موحده تحذایی دس در فارسی بمعنی عدد در آید چون - دسب  
و دسب - موحده تحذایی بقاء معروف و سین مهمله و مثبات

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بدرون آید \*

عبرالتهابیت احب - مثلاً این عدد را - ۱۱۰۹۸۷۶۵۴۳۲۱ - اگر حواسده  
 باشد چند تعدیل خواهد نمود یکصد و ده هزار سه بار و دهصد  
 و هشتاد و هفت هزار دو بار و شش صد و پنجاه و چهار هزار و سصد  
 و سی و یک - و در نوشتن بحروف عین معجمه را که برای  
 هزار است بترتیب مکرر خواهد کرد و چندین خواهد نوشت  
 مدعطفرع حدع سکا - و طریقه نوشتن آرا ازان من داند آموخت \*

و محاسبات را بالعاط عربده بنویسد آبران من بیان گویند - و ازان  
 اهل اسلام هم در نوشتن همین طریقه را دارند \* و چون اعداد  
 در حروف مثل حال در دس است دور دس که در جمیع العاط  
 برای رعایت اعداد در گذاردن مطالب دیگر باشد که ما  
 می دانیم و از آنها پیوسته و پنهان ناسده اند \* و هر در عربی  
 از برای عدد معرف العاط جداگانه است که علاوه با اعداد حروف  
 ندارد مثلاً - ثلث و ثلثه - برای عدد سه است و ازان حرف حاتم که  
 برای سه است همست - و ازان فعل سازند - که مصدر است ثلاث است  
 و معنوا من مَثَلث است و ثلث سه یک را گویند و ثَلَاث معنی  
 سه سه دیگر و ثَلَاثی معنوی ثَلَاث - ارحواند و داد گرفتن عربی  
 واضح گردد \* آنچه دوسم را برای توضیح نوشته - عرض از بدان  
 حرف واری است که ازان عدد بدرون آید \* در فارسی حروفیکه  
 برای عدد است هرگاه العاط ازان مرکب شود معنی آن عدد ازان  
 لفظ موحود و برقرار باشد - و چنانکه در عربی در شماره حَلّ الف  
 برای عدد یک است در فارسی مَثَلث بختایی برای یک است -  
 و آن را در لفظ یو اوار مجهول و مَثَلث بالعین و کاک گویند -

فصل مقدم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید \*

از مثنای تکذابی است بمعنی یک و الف و راء مهمله حرف  
عطف است و هاء هوائی بمعنی ده \* و ناره موحده تکذابی بالف  
رسیده و راء مهمله معنوج بهاء هوائی رده - بمعنی دو و ده \*  
و تیره مثنای موافقی بباء محلول رده و راء مهمله معنوج بهاء هوائی  
رده - بمعنی سه رده چه مثنای موافقی در هندی بمعنی سه است \*  
و بدیره ناء واری معنوج نون و دال مهمله رسیده - بمعنی پنج  
و ده است \* و درن فداست موافقی \* و در سوله بمعنی سابرده شدن  
مهمله دال از شدن معجمه بمعنی سمن است - و وار و لام بدل  
از راء مهمله است \* و در هندی در عددیکه دو بار کده با دو ده  
و عدده است در جمله موحده تکذابی بمعنی دو آید - حون داندس  
موحده تکذابی بالف و مثنای تکذابی بباء معروف و سمن مهمله  
رسیده - بمعنی دو و ده است موحده تکذابی بمعنی دو و مثنای  
تکذابی بعد از الف را بد بدل از موحده تکذابی است \* و درن  
و داس است موافقی \* و در انگری هم بدار الفاظ است که دران  
موحده تکذابی بمعنی دو است چون - نای نو بدل موحده  
تکذابی بالف و مثنای تکذابی رسیده و نون بواو محلول یا معدوله  
و کسر مدم و مثنای تکذابی معنوج نلام رده - بمعنی دو نامه است  
معنی چتری و شخصیکه دو نام داشته باشد \* و سمن مهمله بمعنی  
عدد سه است بکسر سین مهمله و هاء محقق که برای بیان  
حرکت شدن مهمله و علامت است - و سیرده سمن مهمله بباء  
معروف یا محلول و زاء معجمه رسیده و دال مهمله معنوج بهاء  
هوائی رده - بمعنی سه رده است چنانکه گذشته \* و همد صدن

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه از آن عدد بیرون آید \*

مودایی رسیده با لا باء معروف که بمعنی دوده است - و در هندی دس گویند با متضاد مودایی \* و چون دوار و دور موحده دای اداء معروف و واو دالف و راء مهمله رده با لا الف که بمعنی دو پنج هزار است - چه وار و ور و واو معنوح دالف و راء مهمله رده با لا الف بمعنی تسهار است و ازان پنج هزار حواسند - و چون دار و دار موحده تدائی الف و راء مهمله یا را معکمه رسیده که بمعنی مکرر و دیگر است - در اصل بمعنی دو و دیگر است \* مهی اما آنکه زاء معکمه در دارده و دوارده و سمرده و پانزده و شانزده و هجده و نوزده معنی حرف عطف است بمعنی یک، ده و دو و ده و سه و ده و پنج و ده و شش و ده و ده و ده \* و چون دیگر و دیگر دال مهمله اداء معروف رسیده با لا باء معروف و کاف فارسی معنوح راء مهمله رده بمعنی بار است - یعنی دو و بار \* و کاف فارسی در دال با دال از الف است حوا - آ و گر - الف با کاف واری معنوح راء مهمله که حرف شرط است زده - امکان در دیگر و دیگر راء مهمله حرف عطف است \* و از دال است - دارده و چهارده - که خواهد آمد \* و اعط ادر الف معنوح نوا و راء مهمله رسیده - در هندی حرف عطف است - و در استعمال گاهی راء مهمله را اندازند و گاهی الف و راء مهمله هر دو را و گاهی واو تنها و گاهی الف و واو هر دو را اندازند چون - گذاره - کاف فارسی ماضی فتنه و کسره و متضاد تدائی علامت کسره با الف رسیده و راء مهمله معنوح دهاء هوائی زده - بمعنی امکرده است - و کاف فارسی در گذاره دال

مصل مفتوحه از مقدمه اول در بیان حرفیکه اوان عدد بیرون آید \*

دموده چپسندان گفتند - چون - سا و سار - همین مهمله نالف و وار  
رسیده یا لا وار - بمعنی مطلق ناح و حراح است هر قدر که نگردند -  
و در اصل زمینی است که از سه آب یعنی بارش و سدنم و چشمه  
و رودخانه و کاریز و چاه و امثال آن میراب میشود که در سال سه  
دفعه حاصل میدهد حاصل آنرا سه حصه و رسد نموده بکحصه را  
حاکم میگرفت و دو حصه را بکاستکار میدادند - چه الف تنها یا او  
بمعنی آف است یعنی سه آه \* و چون سنا و سنا و سنا و سنا - همین  
مهمله مکسور و مثبات موفایی نالف یا الف و راه مهمله داسندان  
تحتانی رسیده - طنبوره و ساری است که سه تار داشته باشد  
و غیره معای مداس آن \* و چون سو و سود - همین مهمله نواف  
معروف و دال مهمله رسیده یا لا دال مهمله - که بمعنی مطلق دفع  
و فائده است در معانی زبان - لکن در اصل فایده ده و سه است  
که در ده سه فائده بود - و دال مهمله در سود بمعنی ده است مطابق  
ترکیب فارسی که گاهی حرب اول را می گردند و گاهی حرب  
دوم را چنانکه در ایدک و درش و غیره الفاظ گذشته \* و سودا - سدن  
مهمله مفتوح نواف و دال مهمله نالف کشیده - که بمعنی مطلق  
معامله و داد و ستد است - در اصل نالضم است و بمعنی معامله  
که دران فائده ده و سه باشد - ازین جهت آن معامله کدنده را  
سوداگر و سوداگر گویند نالفتح و در اصل نالضم است - بمعنی  
معامله کدنده یا صاحب معامله ده و سه \* و همین مهمله چنانکه  
برای عدد سه است برای عدد ده نیز آید چون - دهن و بدست  
و دست - بمعنی ده ده چنانکه گذشت \* و حتم فارسی برای

فصل هفتم در معدوم اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید \*

مهمله بداء معروف و صاد مهمله بدل از سدن مهمله بدال مهمله  
 رده - اعمدی سه صد است \* و عدد سصد را بدراست و تدرست  
 بدرگو بد - مثبات فوقانی بداء معروف و راء مهمله دالف و سدن  
 مهمله و مثبات فوقانی رسده نالا الف \* و در هادی عدد سه را  
 تن گویند - مثبات فوقانی بداء معروف خنشومی رسده \* و سه ده را  
 سی گویند - سدن مهمله بداء معروف رسده \* و ناس معاصی این  
 بود که سی را برای عدد سه میگویند - چنانکه در ستره و سصد  
 میگویند و سه را دایهار هاهوئی برای سه ده اسمعالم میگویند  
 چنانکه در اخوانس چهل و نه میگویند \* و سازد رای سه را سو  
 میگویند سدن مهمله نواز سه تول رسده \* و در حراسان نواز معروف  
 گویند - حا که سو سو سدن مهمله نواز معروف رسیده و تکرار - سه  
 راه را گویند - اول بمعنی عدد سه و دوم - و بمعنی حادث  
 و طرف است و ازان مرکب است بمعنی از سدن مهمله بمعنی عدد  
 سه \* سدن مهمله بداء معروف و کاف اء معروف رسده  
 بمعنی سه یکی - و ازان کدانه از تفرانی است که بعد از حو اددن  
 لب ارون و یک ثلث نماید و مطلق شراب و بدائے شراب حوری را بدر  
 گویند - و در هادی چهارم حصه بول سده را گویند - و سوکه چهارم  
 حصه رویند را گویند - سدن مهمله نواز معروف رسده و نتیج کاف -  
 درن لفظ هندی سدن مهمله بدل از حیم فارسی است \* و سپستان  
 نکسر سدن مهمله و راء فارسی مکسور سدن مهمله و مثبات فوقانی  
 دالف خنشومی رسده - دانه ایست دوائی که اندرونس لرح  
 و نیمره و حوسه اس اغلب سه دانه مدسود - آنرا تشنه ده پستان

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه از عدد بیرون آید \*

گویند \* و چو آن - حیم فارسی نوار معروف و ناء فارسی نالف  
 حدشومی رسیده - معنی آن چار پایاں است یعنی نگاهدارنده  
 چار پایاں \* چو حط - حیم فارسی نوار معدله و حاء معجمه خلقی  
 معقود طاء مهمله رده - چوی ناسد نحمیدنا یکدستی و چهار بهلو  
 تراشیده نکلندگی در انکشاف - کسانیکه بان و گوشت و عیره یومده  
 سیده منکرند آن چوب را همراه میدهند صاحب دکل مطابق  
 راقب یومیده از کار حط بران میکشد و بعد از اتمام ملاء یا ایام  
 مقرر آن خطها را شمرده نیم میگردد \* چو ترة - نالاعج و فتح مثبات  
 موفانی و راء مهمله هه و مکوثی را گویند مرتع که در باغها و در  
 حاشیا سازند - و آنرا در هندی چنبره گویند یعنی حیم فارسی  
 و موحده تکثانی نوار معروف رسیده و فتح مثبات موفانی و راء  
 مهمله و در ولادت نگاهه محالی است بنام سودا رام مردم آلتا چهار را  
 سنا گویند سدن معجمه نالف کشنده - و چهار سیر را که درسی است  
 شاسی گویند شدن معجمه اول نالف و دوم ناء محمول رسیده -  
 و عدد پنج را ادس گویند و ادالف حیثومی و سس مهمله رسیده  
 و در هندی بادج گویند ناء فارسی نالف حیثومی و حیم فارسی  
 رسیده - و در اصل ناء فارسی بمعنی قوام و مدام شی است و پنج  
 در شماره اول عقود است - چنانکه در هندی گنده کاف فارسی  
 بدون رده و فتح دال هندی اول عقود است که پیام عقود دیگر  
 بر آنست \* از بخت خانه کپری را که در کشمها و کنار کستها سازند  
 و بذر دیدار اسپنجی سرای یعنی خانه پانزده وره گویند - و چنانکه  
 چهار و پنج اول عقود است در محاسبات و ربع طبعی اعتدال

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه اراں عدد بیرون آند \*

عدد چهار اسب بفتح حدم فارسی و هاء هوائی نالف و راء  
 مهمله رسیده - و آنرا چار هم گویند بحذف هاء هوائی - و الوار  
 چوار گویند حدم فارسی دس بن فلحه و صمه و واو علامت صمه  
 نالف و راء مهمله رسیده • و چار نارد را چارده و چهارده گویند  
 بمعنی چار و ده اسب و الف و راء مهمله در اینجا بمعنی حرف  
 عطف اسب چنانکه گذشت بصدار صافست و تنها در چار و چهار  
 هم الف و راء مهمله بمعنی عطف چنانکه در بار و دار و دگر و دیگر  
 بدان شده • و در هندی عدد چارده را چونه گویند حییم فارسی  
 مفتوح نواورده و دال مهمله مفتوح نهاء هوائی رده • و چهار دمه  
 ده را در فارسی چهل و چل گویند بکسر حدم فارسی و هاء هوائی  
 معدوح یا مکسور بلام رده یا لاهاء هوائی - و در چهل لام رایده اسب -  
 اگر تنها چه یا چاه مدود ملتئم لچاه و چه میشد بصدار آن لام  
 در آخر امروند - و در چل هاء هوائی اصافی را که بمعنی ده بوده  
 اند احدثت و لام را بدست اصلی قرار دادند • و پس روس اکثر  
 ترکلمات الفاظ فارسی اسب رسیده را باد که خوب عو و مکر نماید  
 تا از اصول زبان فارسی خوب آگاه شود • چله حییم فارسی مکسور بلام  
 مشدند معدوح رسیده - چهل روزی را گویند که در آن چهل روز مسائج  
 و دراونس در گوسفند ششسته در ران روی حلائق رسیده تعلیل اکل  
 و شرب نموده مشغول دعا و اوزاد خواندن باشند • و در هندی چله  
 بالفتح - و چوچله بوس کپری خانه را گویند که چارپاهو ساخته باشند  
 مانند حدمه • و در هندی چهل را چالدس گویند حدم فارسی نالف  
 و لام بصد معروف و بین مهمله رسیده - و چهل و چار را چوالدس

مصل مهمم ار مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید \*

تپانچه و طپانچه و تپنچه و طپنچه بدمی مژگان وفایی یا طاء مهمله  
 بدل از مژگان وفایی و داء فارسی نالف حیثیومی رسیده یا  
 الا الف بدون زده و دهم حدم فارسی - همان پسته است هرگاه بقوت  
 انگشتان و کف دست زند - و موحه و کوهه دریا را هم گویند -  
 و مژگان وفایی بمعنی توان و فوب است • و شش معجمه  
 برای عدد شش است سدن معجمه اول معذوح یا مکسور بدوم  
 رده - و شش را شان بذر گویند سدن معجمه نالف حیثیومی  
 رسیده - چنانکه سادیده شش معجمه نالف حیثیومی و راء معجمه  
 رسیده و نال مهمله معذوح بهاء هوایی بدوسده بمعنی شش  
 و ده است - و در هندی سادیده را سوله گویند سین مهمله بدل از  
 شش معجمه نوادر محمول و لام معذوح بهاء هوایی رده - و شش  
 مسدس بودن حائنه مطلق رندور را بدر سان و شانه بفتح  
 بون - و غسل را بدر گویند که در حائنه رندور نحل مینمایند - و گویند  
 شان غسل و سانه غسل - و برعایت دایمانه بودن حواء دایمانه  
 سمس داشت حواء زاید و کم شانه گویند چون شافه حولا و شانه مو  
 و ریس و شانه دست • و شصت شین معجمه معذوح بصاد مهمله  
 بدل از حدم مهمله و مژگان وفایی رسیده - شش دبعه ده را  
 گویند - و چونکه سست بصدن مهمله در وسط چاندین معنی دارد که  
 یکی ازان همان عدد معدن است تا التذاض بشود بصاد مهمله  
 بدل نموده اند • و در هندی عدد شش را چاه گویند بفتح حدم  
 فارسی وحشی • و شصت را سانه گویند سین مهمله نالف و تاء  
 هندی وحشی رسیده که سین مهمله بدل از شین معجمه است -

فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید \*

ده است - و پنج را عدد دایر بپیر گویند نایب معنی که در هر عددیکه پنج را صرف کنند در حاصل صرف آن مراحه یا مرتب بصراحت پنج معلق و مذکور شود برخلاف عدد دیگر و بپیر قائم مقام عدد ده است در اعداد اعشاریه - و پنج را پان گویند ناء فارسی نالف حیثیسمی کشیده چنانکه پانده ناء فارسی نالف حیثیسمی و راء معجمه رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی رده - بمعنی نایم و ده \* و چنانکه پانصد ناء فارسی نالف حیثیسمی کشیده و صاد مهمله بدل از صدن مهمله مفتوح نبال مهمله رده - بمعنی پنج صد \* و در هندی پانسو و پانسی گویند ناء فارسی نالف و نون پندوده و صدن مهمله مفتوح نواو نامتدات تختانی پندوسته - بمعنی ناصد \* و از پنج مرکب است پنجاه و پنجه ناء فارسی مفتوح نون و حدم نالف و هاء هوائی رسیده یا نلا الف - و هاء هوائی که حرف دوم ده است بهمان معنی ده است - پنج ناز ده را گویند - و الف در پنجاه برای تکلم است \* و در هندی پنجاه را پنچاس و پنچاس گویند ناء فارسی مفتوح نون رده یا نلا نون و حدم فارسی نالف و صدن مهمله رسیده - و پنجاه پنج هاء هوائی پنجاه روزی را گویند که نصاری در آن پنجاه روز روزه دارند \* و پنجاه را مَر بمر گویند ممر معنوح نراء مهمله رده - و گویند دو مَر و سه مَر و غیره یعنی دو پنجاه و سه پنجاه - و دروامع بمعنی مطلق عقد است حوا چهار و پنج و نهمت باشد حوا پنجاه و در اصل مَر و مار بمعنی حساب و شمار و شماره است \* پنجه ناء فارسی نون رده و فتح جیم پنج انگشت ناکب دمب یا پانص \* و بپیر

مصل هضم از معدنه اول در بیان حروفیکه از آن عدد بیرون آید \*

هَاءِ هَوَائِي رده - و در هَدْيِي آدرا اَتَهَارَه گویند الف معنوج  
 نداء هَدْيی وحشی مشدند بـالف رسیده و راء مهمله معنوج هَاءِ  
 هَوَائِي رده \* و هَشَب نازده را هَشَدَان گویند هَاءِ هَوَائِي معنوج بسین  
 معجمه و مَثَلات مَوَائِي بـالف و دال مهمله رسیده - و در هَدْيِي  
 آدرا اَسِي گویند الف بسین مهمله مشدند نداء معروف رسیده \*  
 و هَشَب نازده را هَشَصَد گویند بـحذف مَثَلات مَوَائِي و صاد مهمله  
 معنوج بدل از عس مهمله بدال مهمله رده \* و هرگاه هَعَب و هَشَب را  
 مَرَكَّذاً باهم گویند هَعَس هَاءِ هَوَائِي اول معنوج نداء و دوم معنوج  
 بسین معجمه رده با هَعَس گویند هَاءِ هَوَائِي و با هر دو معنوج  
 نشدن معجمه رده - بمعنی هَعَب یا هَشَب روز و عِدْرَه اِسَب \* و هَعَب  
 و هَشَب کناده از گَعْدَار خصوصت آمیز و وحش ابگدر باشد - و آوار  
 و فَرِيَاد سَک را بذر گویند \* و هَسِي هَاءِ هَوَائِي معنوج نشدن معجمه  
 و مَثَلات مَوَائِي نداء معروف بسنت رسیده مَشْهُوب به هَسَسَب -  
 هرچند هَشَب پهلوان را گویند چون حوص و سَکُو و عِدْرَه - و هَاءِ هَوَائِي  
 در هَعَب و هَشَب بمعنی هَعَب و هَشَب است - چرا که وا  
 در هَعْدَه بدل از واو حرف عطف است که در اصل هَوْدَه بوده باشد  
 بمعنی هَعْت و ده و دال مهمله را مَثَلات مَوَائِي بدل نمودند -  
 چه هَرْدَه را که بمعنی هَشَب نازده است راء معجمه بمعنی حرف  
 عطف است آدرا نشدن معجمه و دال مهمله را مَثَلات مَوَائِي  
 بدل نمودند - چنانکه سَمَن مهمله را هم بمعنی سه و هم بمعنی ده  
 مَنگَدَرَد و چنانکه دال مهمله هم بمعنی در و هم بمعنی ده  
 استعمال میکند بران میاس هَاءِ هَوَائِي هم بمعنی هَعَب و هم

وصل هفتم از معدوم اول در بیان حروفیکه از آن عدد بیرون آید \*

چنانکه در عدد سواه یعنی شانزده گذشته \* و عدد هفت را هفت  
گویند هاء هوائی معنوح بها و مثنای موفائی رسیده - و در هندی  
سات گویند سمن مهمله نالف و مثنای موفائی رسیده \* و هفت  
و ده را هفده گویند هاء هوائی معنوح یا مکهور بها و دال مهمله  
معنوح بهاء هوائی رده \* و هفده نالف مثنای موفائی و دال مهمله  
معنوح بهاء هوائی رده - آراسته و پذیراسده و زینت کرده و زیور  
پوشیده را گویند - و یکسر دال مهمله هفت آسمان و هفت افام را  
گویند \* و هفده نالف و مدح مثنای موفائی از انام اسابیع است \*  
و در هندی هفده را ستره میگویند سمن مهمله معنوح مثنای  
موفائی مشدق معنوح و راه مهمله معنوح بهاء هوائی رده \* و هفت  
بارده را هفتاد گویند هاء هوائی معنوح بها و مثنای موفائی  
نالف و دال مهمله رسیده \* و در هندی هفتاد را سترگویند سمن مهمله  
معنوح مثنای موفائی مسدود معنوح نراء مهمله رده و راه مهمله  
در ستر بدل از هاء هوائی یا سمن مهمله معنی ده است \* و هفت  
بارصد را هفصد مثنای موفائی و صاک مهمله معنوح بدل  
از سمن مهمله بدل مهمله رده - و هفت عدد کامل است و هفتاد  
عدد اکملست یعنی کاملتر و بمعنی استوار آید \* و هشت را  
همان هشت گویند هاء هوائی معنوح سمن معمه و مثنای  
موفائی رسیده - و در هندی آتیه گویند الف نالف و تاء هندی  
وحشی رسیده \* و هشت یاده را هفده هفده هفده هفده  
هفده هفده گویند هاء هوائی نداء مکحول یا نداء مکحول  
نحیم یا نداء معمه یا نداء واری رسیده و دال مهمله معنوح

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان ناء معروف و مجهول  
و واء معروف و مجهول و نون محقق \*

معروف یا مجهول و راء مهمله رسیده • و استعمال اک در ایران  
ندست آنرا بصدهزار تعدیل کنند - و همچنین است دیوار و دیور  
که مستعمل بدست • پس حاء به حرف است در فارسی که  
برای عدد است • و آن مذکبات تحقیقی است برای یک و موحده  
نکباتی و دال مهمله و سین مهمله و شین معکمه و ناء فارسی  
و حتم فارسی و هاء هوائی و نون است • و دال مهمله هم بمعنی  
دو هم بمعنی ده است • و سین مهمله هم برای سه و هم برای  
ده است • و هاء هوائی هم برای هفت و هم برای هشت و هم برای  
ده است - جدا که بقصیل گذشت • چون اعداد در هر ران گذر  
الاستعمال است - بنابراین این فصل را طول دادیم تا بر معانی  
حروف و وضع ترکیب فارسی و تکرار حروف و تبدلات نحوی  
آگاهی شود و مقدمه در یکجا دمید گردد •

## فصل هشتم از مقدمه اول

در بیان ناء معروف و مجهول و واء معروف

و مجهول و حرکت حشومی که نون

محقق تعدیل رود •

در فصل سوم معنی ناء مجهول و معروف و واء مجهول و معروف  
و نون محقق گذشت - در ایران بسبب حرف و محاروف عرب که برابر  
عراق عرب پانده تحک سلاطین ایران بوده و بدر آید شدن عرب از دهم در  
نداد فارس و گرمسیرات ایران و کثرت آمد و رومت عرب در بلاد ایران

## فصل هفتم از مقدمه اول در بیان حروفیکه ازان عدد بیرون آید \*

بمعنی هشت و هم بمعنی ده است - و چنانکه در چارده حتم  
 و ارسى بها بمعنی چهار است و الف و راء مهمله ادا عطف  
 بود ازان بعده چار را برداشته بمعنی چهار گردید برآن میاس  
 هفت و هشت از هفده و هجده باشد \* و تون برای عدد ده است و آفرا  
 تون و ده گویند تون نوا و مکحول و هاء هوائی رسیده یا دلا هاء هوائی  
 یا تون مصموم بهاء هوائی زده - و آفرا در هندی تون گویند نالغتم \*  
 و ده دانه را دوزده گویند تون نوا و معروف یا مکحول و راء معکمه  
 رسیده و دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده \* و ده دعه ده را تون  
 گویند تون و واو مفتوح ددال مهمله زده \* و ار برای عشره ده است  
 دال مهمله مفتوح بهاء هوائی زده - و آفرا در هندی دس گویند  
 دال مهمله مفتوح بسنن مهمله زده \* و ده دعه ده را صد گویند صد  
 مهمله مفتوح ددل از سنن مهمله ددال مهمله زده - دسب القناس  
 سین مهمله سد را صد عربی ددل دموند - چنانکه در سصت ددل  
 سده بود - و سنن مهمله و دال مهمله هر دو بمعنی ده است - و معنی  
 ترکندی آن ده ده باشد یعنی ده بار ده - و حروفیکه دلالت بر کثرت  
 و صفت کد نمی آید \* و ده صد را هزار گویند نغم هاء هوائی  
 و زاء معکمه نالغ و راء مهمله رسیده - و در کلمه هزار هاء هوائی  
 بمعنی ده است چنانکه در چهل و پنجاه بمعنی ده است - و رار  
 بمعنی سیار چنانکه در برنج رار و دهش رار و زعفران زار و شالی  
 زار و کشت رار و گلزار و لاله رار و برگس زار و غره \* و ده هر را  
 دوار و دوز و ده هزار هم گویند \* و صد هزار را لک گویند لام مفتوح  
 بکاف زده \* و پنج لک را کردار گویند نسم تک و راء مهمله نوا

فصل ششم از مقدمه اول در بیان نوا معرّوف و مجهول

و نوا معرّوف مجهول و نون محذوف \*

شماردن - در حال نوا مجهول و معرّوف که چندین مذموم - انداختن -  
و «تأخر من ایران از معدنی مجهول و معرّوف ناکل نوا و افعال دارند  
ندادن مجهول معرّوف معرّوف و عور بعض و اعده ترتیب داده و بعض را  
که فکر و نوا نکرده اند نوا در امثاله نهاده \* ناید دانست الهکمه  
در الفاظ عریضه است و صلاحیت امثاله دانسته باشد آنرا نوا  
مجهول خوانند - و معدنی امثاله در عربی بدل دادن الف هوائی  
ساکن ماضی معرّوف باشد نمثبات تختانی ساکن ماضی معرّوف -  
و در واقع امثاله خواندن است الف هوائی ساکن و نمثبات تختانی  
- ساکن را نون نون بدان شروط که در من صرف عربی و نوا  
معرّوف است - و فارسی زبانان اکثر آن لفظ امثاله نهاده در امثاله  
خود آرند مثلاً لفظ آس را همیشه آس گویند الف نوا مجهول  
بدل از الف و نون معرّوف نون نهاده - و معدنی نون و «نوا \*  
و «نوا را که در عربی کامه انحاف است نوا گویند نوا معرّوف  
نوا و لام نوا مجهول بدل از الف رسیده - و الف را در نون  
نمثبات تختانی نون و نقطه او را نگذارند \* و لکن را که در عربی  
کامه اسدراک است لکن و نون گویند لام نوا مجهول بدل از  
الف و کات معرّوف نون نهاده و «نوا - و آنرا ولی هم گویند نون  
نوا و لام نوا مجهول رسیده \* و در لکن و لکن هم در او نون و  
معرّوف زائد آرند و لکن و لکن گویند \* و طون را که نام  
در حدی است در اوست طونی گویند طاء مهمله نوا معرّوف  
و معرّوف تختانی نمثبات تختانی امثاله نهاده \* و «نوا را که  
در عربی نام نون نون معرّوف نون گویند لام معرّوف نمثبات

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان ناء معروف و مجهول

و واو معروف و مجهول و دون محذوف \*

حصولاً بعد از علمه عرب بر اسرار و توند ایرانیان در ناک عرب  
 و باور بسیار در اهسته ایرانیان پیدا شده - چنانچه در لفظ و محاوره  
 و در ایران ناء مجهول و واو مجهول نسبت مگر ناء مجهول مملو  
 عدم محذوف که نسبت اشباع کامل کسر حرف آخر لفظ مضاف  
 را موصوف که مانند ضرورت شعری که گاهی در نظم پیدا میشود -  
 چون لفظ ندام در مصراع - ندام بهاندار جان آفرین - که نسبت  
 رعایت وزن شعر کسر مضمی ندام که مضاف واقع شده از اشباع کامل  
 یا مجهول پیدا شود و آنگاه ندام در وزن معموال شود - و اگر کسر  
 مضمی را اشباع کنند در وزن معلول شود و آن را مجهول را بدو بندد \*  
 و ناء مجهول در آخر کلمه برای تکمیل آید و آن ناء تکمیل را اسرار  
 حذوف مجهول گویند - چنانکه احمدی را معلوم خواهد شد که معروف  
 لفظ نهوده - برخلاف نداد در دست مانند افغانستان و هندوستان  
 و ماوراءالنهر و غیره - که چنان لفظ نمایند که احمدی هم خواهد  
 فهمید که مجهول تلفظ نهوده \* و اعداء برای لفظ مجهول و معروف  
 نسبت که اء کدام لفظ را مجهول نابد خواند و ندام لفظ را معروف -  
 بلکه بعضی لفظ را بعضی اشخاص که مجهول خواند بعضی دیگر آنرا  
 معروف خوانند چرا که در فارسی حدس حرکت معترض است نه نوع  
 حرکت - چنانکه در آخر فصل مذکور گشته \* پس مجهول و معروف  
 که از اوصاف حرکت است فارسی زبانان آن متقدم بدستند -  
 مگر شعرا در زبان مدافع بعضی الفاظ را مجهول و بعضی الفاظ را  
 معروف گرفته اند - اگر حرف روی یا حرف رفت اضافه مجهول  
 داشت یا معروف اضافه کردند - و در مذات تحذیف بسیار معلوم

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول

و واو معروف و مجهول و یون محذوف

لندك عربي است لام مفتوحه لموحده تختاني مشدد مفتوح  
 لمضاف تختاني و كك حطاب رسیده \* و مضاف تختاني ماضل  
 مكسور حواه آن ماضون محذوفی باشد ماضون محذوفی و در آخر  
 كلمه باشد اگر در آن معدي و حذف یافته شود و فائده نغز و حذف  
 كك حواه و حذف تشكفي باشد حواه و حذف وصفي در هر دو صورت  
 یاء معروف باشد - و اگر اواده تعیین و حذف وصفی كند نایمائی  
 كه وصف شیء را معین نماید آنرا یاء نسبت گویند - و آن در چند  
 قسم است \* قسمی ماضون است - چون موسائی و موسوی  
 و عسائی و عیسوی و مسكنی و علوی و رموی ماضون بحضرت  
 موسی و حضرت عیسی و مسیح و حضرت علی و حضرت رضا علیهم  
 السلام - و فاطمی ماضون بحضرت فاطمه علیها السلام - و بكری  
 و حنفی ماضون بانبیاء و ائمه \* و قسمی ماضون بمذهب  
 و مذهب میباشد - چون همان موسائی و موسوی و عسائی و عیسوی  
 و سنی و شعی - ماضون بمذهب حضرت موسی و حضرت  
 عیسی علیهم السلام - و سادات موسوی و آل حضرت موسی  
 بن جعفر علیهم السلام را گویند - و سنی ماضون به اهل سنت  
 و جماعت - و سنی ماضون بمذهب شیعه \* و قسمی ماضون  
 بقوم و مذهب است - چون افغانی و ترکی و ترکمانی و کردی و لری -  
 ماضون به افغان و ترک و ترکمان و کرد و لر \* و قسمی ماضون  
 بولایت و شهر میباشد - چون نصرانی و نصری و نصری - ماضون  
 بشهر نصره - و كطامی و كاطمینی و كحرانی و كحرانی ماضون  
 بشهر كاطمن كه فرب تعداد است و كحرانی و كحرانی ماضون

## فصل هشتم از مقدمه اول در بیان ناء معروف و مجهول

و او معروف و مجهول و نون محذوف \*

تختانی و بار لام بمقتضای افعال رسیده \* و الف طوبی  
و یای را هم بمقتضای تختانی بلا نقطه نواحد و نالای او الفی  
کشید \* و ارحم الدین ابوری نوردی در قصیده که مطلعش  
اینست - - -

صدای سحره بیاراست باغ دمارا \* نمونه گشت رعدن مرعرا عقی را  
دست رعایت حرف روی فایده آری که از الفاظ فارسی و کلمه  
الحاف و نداء مجهول است آنچه الفاظ استعمال نموده است  
که افعال دراز مطابق واعده عری حایر است \* و چنانکه در وصل  
پنجم از مقدمه گذشته که نا و تا و ثا و حا و را و ز و فا و ها  
و نا را نامال خوانند و نی و تی و ثی و حی و ری  
و ری و هی و یئی گویند و طاء مهمله و طاء معجمه را  
که صلاحیت افعال ندارد طو و طوی و طو و طوی خوانند -  
و در افعال آری الف دالف کشیده کلمه تعظیم است و راء مهمله  
نداء مجهول رسیده کلمه الحاف است - و در هندی اندک الف  
و متع آن هم کلمه الحاف و هم کلمه ندا است و غالب استعمالش  
در هندی در ندا است - و تنها راء مهمله نداء مجهول در هندی  
بهمان معنی و تقدیر است - و لی و لوی بفتح لام و موحد  
تختانی با واو نداء مجهول رسیده - هم کلمه الحاف است - و آن  
یا لب لبی است که کلمه الحاف است - و لب در فارسی  
سابع است - چون آندین و آندین - الف دالف و موحد تختانی  
نامتذات فوقانی رسیده و مقتضای فوقانی ناموحد تختانی نداء  
معروف حدشومی رسیده - که نام پدر فرزندان است - و یا محذوف

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان ناء معروف و مجهول  
و واو معروف و مجهول و نون مخفی \*

گویند که نالای انگستر و امثال آن نشانند حواہ کیده ناسد حواہ غیر  
کیده - و در هندی آن سنگ را نگ گویند و در ارسی بگن و بگنده  
گویند \* و قسمی بسبب ناءمدار احوال نفس شخص میداشت - چون  
شادی و غمی و عمن و عمن و عم آگان و خوبی و بدی و خوشی  
و خرمی و امثال آن - مدسوب ناسد و عم و خوب و بد و خوش و خرم  
و امثال آنها \* \* فاعده \* هراعت که در آخر آن هاء مخفی باشد  
فعل ارءا بسبب دل ارءاء مخفی کاف فارسی آید - چون سادگی  
و پندگی و تسدگی و گرسدگی و خواندگی و دودنگی - مدسوب ناسد  
و نداده و تسده و گرسدگی و خواندگی و دودنگی \* و قسمی بسبب اسمی  
مصدر داشت و آنرا داء لداوم گویند - چون خوردنی و پوشدنی  
و خواندنی و امثال آن \* و قسمی مدسوب بمفعول آید و معنی  
حاصل بالمصدر نکشد - چون سرکشید و زرباسی و مسک داری  
و گله داری - که بمعنی سر نکشدن و زرباسیدن و مسک نکشتن  
و گل زدن است و این مضاف بمعدنها که برای مسد آید  
چون مضاف الموصوف شود الف مکسور هوائی مملووظ شود  
و در املا برقرار خود ناسد - چون خوبی و بدی و نوری و  
بریدناس سائر - و در جمع نالف و نون مخفی مملووظ شود -  
چون مدندان و فرنگدان و عذره - و در جمع نهاء هوائی و الف  
برقرار خود ناسد - چون مددیها و فرنگها \* و آنچه در آخر نون  
مخفی دارد اگر نالف و نون مخفی جمع کنند ثعلب بود -  
باشد نهاء هوائی و الف جمع کنند \* آنچه مذکور شد بدان وحدت  
وضع بود \* اگر مضاف تعدی مذکور بدان تعیین وحدت شخصی

فصل هسدم از مقدمه اول در بیان نام معروف و مجهول

و واو معروف و مجهول و دون محذوف \*

نکرته نکران - و حون کونی و مکی و مدنی - مذهب نکرده  
و مکه و مدینه - و زاری مذهب نکرده - و موری و موری  
مذهب نکرده - و هروی و هراتی مذهب نکرده هرات که آن  
شهر را هری نکرده - و طبری مذهب نکرده - و کرجی  
مذهب نکرده - و مازندرانی و مازندری مذهب نکرده مازندران  
و مازندر که هر دو نام یک ولایت است - و گیلانی و گیلانی  
و خلی مذهب نکرده - و کتانی و کتانی مذهب نکرده کتانی  
( و کاشی چنانکه مذهب نکرده کتانی است مذهب نکرده کتانی  
هم هست - که آن شهر کتانی است ) - و دحسانی و دحسانی  
مذهب نکرده \* و مذهب نکرده - روم و روم و طهران  
و کرمان و کرمانشاه و کرمانشاهی و همدان و همدانی و مریخی  
و طهرانی و کرمانی و کرمانشاهی و همدانی آید - و کرمانشاهی  
نکرده [ تفصیل داهی است در عربی آید حسب \* و قسمی  
دست بطرف رنگ مدهد - چون ساهی و سعیدی - مذهب  
سید و سید \* و قسمی مذهب دانه و مدهد - چون  
شیرازی مذهب دانه - و شیرازی است در دست است -  
و مکی و مکی مذهب دانه - و مکی است در دست \*  
و قسمی دست بطرف لفظ رنگ و سنگ و آهن و حو و مدهد  
آید - چون رنگین و سنگی و سنگین و آهن و حو و مدهد \*  
و قسمی دست بطرف نشان و نقش آید - چون نگین که نون  
بمعنی نام و نشان و نقش است و گین بمعنی صاحب بمعنی  
صاحب نام و نشان و نقش - و در استعمال مطلق سنگ رنگین را

وصل هشتم از مقدمه اول در بیان ناء معروف و مجهول  
و واو معروف و مجهول و نون مجهول \*

- معنی گل خوشبوئی یا خوشبوگلی • ایضا گوید • • مصراع •  
• نغمه‌ها من گلی • چادر بوم •  
معنی گل باچدری یا باچدرگلی بوم • ایضا گوید • • مصراع •  
• پدرمردی اطفاف در بغداد •  
معنی پدرمرد اطفافی یا لطف پدرمردی • خواجہ دادگوارد • مصراع •  
• ناری چیدن دسب و سکاری نمکدنی •

یعنی ناری چیدن دسب یا چیدن ناری دسب • و گاهی  
صفت را حذف کنند و گویند - ولان مردی است و دسی است -  
معنی مرد زرگری و کس لائعی است • اگر مثلاً خدای سادعل  
مکسور مذکور افتاده عدم معنی وضعی کند آنرا را معنی و مجهول  
گویند - مثلاً اس در اسم - کاشکی و کاسی معنی کاش که از  
کلمات تمثیلی است بمعنی خواهش و آرزو و حسرت - در محل طلب  
چندری بطریق آرزو - و بمعنی افسوس و تاسف هم هست •  
در کاشکی و کاشی ناء تکمیل دست بلکه بمعنی کاس است •  
و تکرار العاط از واعده ترکب واری است - رما انش و ع -  
در آخر صیغهای تمثیلی آید - چون کردی و کردمی کردمی -  
مگر از برای تمثیلی ضرور است که در اول آن حرف شرط یا حرف  
تمثیلی باشد - مفررا آزاد کشمیری گویند • • بدت •

- کس از دوستی آثار بدودی هرگز •  
• تا کسی را نکسی کار بدودی هرگز •  
• کنش این رسم محبت ز جهان بر من خواست •  
• تا دای از عمی اسگار بدودی هرگز •

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول  
و وار معروف و مجهول و یون مخفی \*

کند آنرا یاء خطاب معروف گویند و هم معروف بود - مثال آن  
در اسم - چون رحمى و کریمی یعنی تو رحمم و کریم هستی \*  
و مرد ندی و نمدار ندی یعنی مرد ند هستی و نمدار  
ند هستی - و مآلتش راجع بفعل است - چه کسر و فاعل فاعلم مقام  
هستی است ( و بدانش خواهد آمد ) \* مثالش در فعل - چون  
کردی و مکنی و خواهی کرد - که دلالت بر واحد مخاطب  
معین میکند - این بیان یاء معروف و تعین و حدت بود \*  
اما بدان یاء مجهول اگر مضاف تحدای ماضی مکسور اوافه  
عدم تعین و حدت کند آن مجهول بود - اگر اوافه عدم تعین  
و حدت شخصی کند آنرا یاء تکمیل گویند - مثال آن در اسم  
حوس اسپى و مردى و رى و شخصى - یعنی يك اسپ و يك مرد  
و يك زن و يك شخص مجهول عدد معدن که اسمش و رسمش معلوم  
ندست \* و این یاء تکمیل چون بعد از وصف آید بذایل موصوف  
بود - یعنی آن نگار موصوف است نه تکمیل وصف و صفت -  
چون مرد ندی یعنی مردى ند - حواحه حافظ گویند \* نبت \*  
\* تاكى عم دندای دبی ای دل دادا \*  
\* حیف است ز خوبی که شود عاسق رشتی \*  
یعنی دل دندای خوبی و دندای دبی رشتی \* و یاء تکمیل با لفظیکه  
باشد آن لفظ مضاف راجع بسود - چه تکمیل و اصوات هر دو صد است -  
و اصوات در هر جا باشد آنرا معروفه میگرداند \* و در این یاء تکمیل  
دل از صفت بر موصوف آید - شمع سعدی گویند \* \* مصراع \*  
\* گى حوسدوى در حمام روزى \*

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان نام معروف و مجهول

و واو معروف و مجهول و وزن محذوف \*

• ملاً عدد الرحمن حاصی گوید •

• دید •

• نحای دمل من بودی چه بودی •

• بپانوسمت من آسودی چه بودی •

معنی من بودی و من آسودی - و درین شعر نه حرف  
تمذی است نه حرف شرط مگر معنی تمذی از مریدت معام  
معهومست - و در استعمال است نحای من یا فلان تو مبدودی  
چه مبدودی - که حرف تمذی و شرط هر دو محذوف است -  
و بودی و کردی را در خطاب و تکلم استعمال نموده \* و این  
اعیده محاوره همدیس ( اگر ده هوتا یا تو هوتا یا من هوتا  
تو کذا کوتا ) بمعنی اگر آن یا تو یا من بودی چه میکردی •  
و اگر امانه عدم تعدس خود وحدت کند آنرا یاء مجهول جمع  
گویدند - و اندک متأخر راجع بسوی تعیین وحدت شخیصست -  
و آن در صیغهای جمع مخاطب و منکلم است - چون کردند  
و کردیم و میکنند و میکنم و خواهید کرد - چرا که  
جمع بی تعدد وحدت صورت نه بدند - و تعدد وحدت را جمع گویند -  
و خطاب تعلق نمیگیرد مگر بیک شخص - چنانکه در جمع  
منکلم یک کس تکلم میکند و مراد جمع میباشد بمعنی هر هر  
فرد و آن در خطاب و تکلم عنبر معنی است • و هر مثنای  
تحدادی مافیل مکسور که در از معنی وحدت ناست بسود  
خواه در آخر کلام ناست خواه در وسط کلام - معروف و مجهول  
بودن بسوی بیاسی و بسبب موقوف بر تقدیر و استقرا است -  
و سحرانیکه در قدم بدای شعر گفتن را در فارسی گذاشتند

وصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء مجهول و مجهول  
و واو معروف و مجهول و دون محذوف \*

• حیاحه حادط گوید • • نیت \*

• چه بودی از دل آن نار مهربان بودی •

• که کار ما بچیدن بودی از چیدن بودی •

• مدبر اموال العاصم و مدرسکی گوید • • نیت \*

• چرخ با این احذران بحر خوش زینا منی •

• صورتی در روبرو دارک آنچه در بالاستی •

یعنی رندا میداند و بالا میداند -

• این سخن را در داند هلم مهم طاهری •

• گر انوبصرندی و گرنوعلی میداندی •

استی و هستی از صدعهای تمهیدی است چون بودی و غیره \*

و در اینجا احتمال دارد که یاء مجهول را بداند خصوصاً در شعر

اول - و صدعهای تمهیدی را ماضی استمراری هم گویند - و صدعهای

تمهیدی که افاده عدم بعین وحدت وضعی کنند بدین اعداد است -

که وعلی وضعی است و آن نسبت عدم و دفع غیرمعنی است که

اگر واقع میشد برچه کفایت واقع میشد • و گاهی یاء مجهول تمهیدی

در فعل استمراری اگر بمعنی تمهیدی آید حذف شود - همان مصراع

مدر را آزاد کسمدری • • مصراع \*

• کش این رسم محکم ز جهان برخواست \*

یعنی برخواستی • و گاهی حرف شرط و تمهیدی هر دو نسبت

دریده حذف شود - و بدر صدعه تمهیدی که برای عائب است

اگر بدل آن صدعه عائب تمهیدی حرف خطا یا تکلم باشد بجهان

صدعه عائب استعمال کنند و بمعنی مخاطب یا متکلم باشد •

## فصل هفتم از مقدمه اول در بیان ناء معروف و مجهول

و ناء معروف و مجهول و نون محذوف \*

هم گویند - پس باید دانست که در عربی نون بر دو قسم باشد -  
 نون ساکن مافعل شش حرف حلقی اگر باشد حواه در یک کلمه  
 حواه در دو کلمه بسیار ظاهر و از تحرش ادا نمایند - و اگر فعل را  
 مهمله و لام و مدغم و نون و واد و مثبات تعدادی باشد آن نون را بهمان  
 حرف بدل نموده اتمام نمایند - و اگر فعل از موحدۀ تعدادی باشد  
 مدغم بدل کنند - و فعل دیگر حروف حقی خوانند - و آنرا نون  
 عده هم گویند \* و در فارسی اگر نون در آخر کلمه مافعل معوج  
 یا مکسور یا مضموماً باشد - چون نَسَ نِسَ نُسَ ظاهر خوانند  
 اگر مافعل آن نون حروف مده ساکن و حرکت مافعل موافق باشد  
 با نون ساکن در وسط کلمه آفت آن نوهار حقی خوانند - خصوصاً  
 دوپانده بعد از حروف مده ساکن که حرکت فعل موافق باشد  
 آنرا بسیار حقی خوانند - چنانکه آنرا حرف لغت دیوان گفت  
 صرف حرکت مافعل مده را به ندی ادا نموده است - و آنچه  
 در کداندست فقط علامت وصف آن حرکت است \* و من النجاشی  
 حروف مده را تحذو می تعدد نمایم - مثل حان حنم معوج  
 دالف حنوسمی رسیده گونم \* مثال \* شعر \*

نام آینه دانس داد حانرا \* دانس داد آرایش چهارا  
 نون آن و حال و چهار هیچ مفعول نیست - اگر ندانست در وزن  
 شعر تغزوتی نشود - ورنش ( که معادلان معادلان معولان است )  
 در هر دو صورت نافی است \* و در حادان نون اول و در حانده هر دو  
 نون را ظاهر کنند \* حاصل سخن آنکه - نویسنده بدل از حروف  
 مده است و حرکت مافعل حروف مده موافق حروف مده است

فصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول

و واو معروف و مجهول و نون محذوف \*

الکرام، موصوفه اند که یاء معروف را با یاء مجهول فاعله نکند  
و اجتماع یاء معروف و یاء مجهول را در قوافی عذب بزرگ  
سموند - مانند آن مکرر اوزان هدا تدمع و اسبقرا نموده برای  
آگاهی شعری با آگاه اول یاء معروف را و بعد از آن یاء مجهول را  
بعضی را بطور فاعله کلی و بعضی را بلا فاعله جمع نموده \*  
پس باید دانست هر مثنای نجاتی ماضی مکسور که فعل  
از دال مهمله و نون علامت مصدر واقع شود یاء معروف است -  
و ماضی و مستقبل آن نیز یاء معروف - و در بعضی دانه‌ها آن یاء  
معروف در صیغه حال و امر بدقت - چون رسیدن و فرستادن و پرس  
و امثال آن - و ندانم در باب ذکر افعال خواهد آمد - و هم  
با معروف است در رسیدن و فرستادن و گزشتن و فرستادن  
و نویستن - یعنی مثنای نجاتی ماضی مکسور که فعل  
از سین مهمله و آن سین مهمله فعل مثنای قوافی و نون  
علامت مصدر میاید معروف است که صیغه حال آنها - رید و رید  
و کردند و فرستد و بودند داشت - و مثنای نجاتی که در نیکمن  
و بدیدن و رنجمن و در آمدن و انگشتن و انگیزدن و آنگشتن  
و آفریدن و آوریدن و آوردن و آنگشتن و فریض و سگشتن  
و سیقتن است یاء مجهول است - یعنی آنچه بعد موصوفه  
نجاتی و راء مهمله و کاف دارسی و مدم و واو و هاء هوایی در  
مصادر مذکوره و آنچه فعل واء که فعل علامت مصدر است هم  
یاء مجهول است و نامی یاء معروف \* ( و یاء مجهول را در حاتم  
کذاب نکجا نوشته ام یاد دیدید ) \* اما نون که آنرا نون حقی و محذوفی

فصل نهم از مقدمه اول در بیان حرف گویا و گنگ و اینکه  
حلقه زبان فعل حلقه آدمی و آدم زاد است \*

## فصل نهم از مقدمه اول

در بیان حرف گویا و گنگ و اینکه حلقه زبان فعل  
حلقه آدمی و آدم زاد است \*

در عربی بیست و هشت حرف است - محمله بیست و هشت  
حرف پانزده حرف است که آنرا در عربی حروف محمله گویند  
یعنی حرف گنگ - و در املا يك نقطه یا دو نقطه یا سه نقطه زیر  
یا بالای آن حرف برای علامت گذارند \* و سطرده حرف گویا است -  
و آنرا در عربی حروف مهمله گویند - یعنی نقطه فرو گذاشت سطرده  
یعنی نقطه ندارد \* و آن الف حلقی و هاء مهمله حاقی و دال  
مهمله و راء مهمله و سمن مهمله و صاد مهمله و طاء مهمله - و عین  
مهمله حلقی و کاف و لام و ممد و زار و هاء مهمله است -  
و تابع اینها است الف هوائی و دال مهمله وحشی و دال  
هددی و دال همدی وحشی و راء وحشی و راء همدی و راء  
هددی وحشی و کاف وحشی و کاف فارسی و کاف فارسی  
وحشی و لام و میم هر دو وحشی و هاء هوائی - حمله بیست  
و شش حرف از عربی و فارسی و همدی و وحشی \* و بیست  
و هشت حرف دیگر محمله پنجاه و چهار حرف از عربی  
و فارسی و همدی و وحشی از حروف گنگ است - و حرف  
گویا را از بیست گویا گویند که الفاطمه تنها با مشارکت حروف

وصل هشتم از مقدمه اول در بیان یاء معروف و مجهول  
و واو معروف و مجهول و یون محذوف \*

و آن لفظ نما بعد خود نه پیوندد آن یون حقیقی است - چون  
آبها و انبها \* و اگر دما بعد خود پیوندد - نامصاف با موصوف  
وامع شود ظاهر خوانده شود - چون آلاء و ایدان و حان من  
و حان حوش \* و در حان است و جهان است ظاهر خوانده شود \*  
و در ایران کل مردم الف ساکن مابعد مفتوح که بدل یون و میم  
باشد بر او معروف خوانند - و حان را حون و سام را شوم گویند \*  
و در نظم حروف مدّه را اندازند و یون را ظاهر خوانند - و آنرا و حانرا  
آنرا و حانرا گویند \* و در ای و این الف هوائی مکسور داء  
معروف خدشومی با عذر خدشومی رسیده ( که برای اشاره در باب  
بطرف زمان و مکان و دیگر چیزها است ) کاف تصغیر بعد از یون  
آرند و یون را مدحه دهند و ظاهر خوانند و آیدک گویند برای  
اساره بطرف زمان مرید - و هم الف و مثنات تحدائی اندازند  
و دگ گویند یون مفتوح نکاف تصعیر زده بهمان معنی - و بار  
کاف تصغیر در اول آرند لا الف با الف و دلتس و یون را در آخر  
ملعوطی آرند و کنون و اکنون گویند بهمان معنی - و هم از اکنون واو  
و یون آخر اندازند و اکن گویند بهمان معنی \* و طرّه اندست که  
تدبا یون ملعوطی گویند بمعنی اساره بطرف زمان مرید - و در دهند  
و زمران دهند مثنات تحدائی خدشومی مابعد مفتوح یا مضموم  
و واو خدشومی مابعد مفتوح با مکسور بسیار است و اندا یون  
خدشومی را ظاهر بکنند \*

مصل بهم از مقدمه اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه  
حلفت زبان قبل حلفت آدمی است \*

و مقرر شده - چنانکه اطفال یکصد حرف را بلا تعلم و سماعت  
بیرون آرند باعناص همین حروف مده اص - چنانکه در مصل دوم  
به تفصیل مذکور است \* و از مابین سبعی که از حروف مهمله است  
دوازده حرف بیرون آید که بلا تعلم و کسب اطفال بیرون  
آرند - حمله پنجاه و دو حرف میشود که حلقی و مرشقی است -  
و در حروف مهمله بمعنی بی نقطه و گویا الف و واو دو حرف  
مده است و در حروف معجمه بمعنی نقطه دار و گنگ الم حرف  
مده است که مثلاً تحتانی باشد - و فاحه ( ده اراں مده الف  
یا تمام الف پیدا شود ) احف الحركات است و در اعطای دان  
حاجب میشود و این سطرده حرف گویا به نسبت حروف  
گنگ که پانزده است آسان گذار است - از این رو از حروف گویا  
الفاظ بیشتر متولد گردد \* اگر سطرده را که عدد حروف گویا است  
در سطرده صرف کنیم یکصد و شصت و نه عدد حاصل شود - یعنی  
یکصد و شصت و نه لفظ دو حرفی پیدا شود - چون آن حامل صرف  
معنی یکصد و شصت و نه را باز در سطرده که عدد حروف گویا است  
برداریم دو هزار و یکصد و هفت لفظ سه حرفی پیدا آید -  
ارای درازده لفظ که هر سه حرف از یکصد و شصت و نه است ساط  
نمائیم دو هزار و یکصد و هشتاد و پنج لفظ در ست نای میماند \*  
و درازده لفظ عرض سطرده لفظ ساط نمودیم - اراآن چهار که لفظ  
اوه سه الف ( که دومش الف هوایی و از حروف مده است  
و بمعنی نام درختی ) ثقات ندارد - بر خلاف حروف معجمه  
که تنها لفظ از سه حرف نقطه دار که متولد گردد بر زبان

فصل نهم در مقدمه اول در بیان حرف گونا و گنگ  
و اینکه حلقه زبان قبل حلقه آدمی است \*

گنگ از حروف گونا بر کسب بسیار است و از العاطفه تنها در آن  
حروف گونا بعدی حروف بی نقطه است گنگها و فصاد و نامکات  
در عری است - برخلاف حروف معجمه یعنی نقطه دار که آنرا  
من گنگ میگویم که تنها از حروف نقطه دار بلا مشارک است حروف  
گونا بعدی بی نقطه العاطه بسیار کم است - بتکلف دوسه جمله  
بمشکل مداوار گنگ و نوشتن \* و حروف معجمه بعدی نقطه دار  
در عری زائده حرف است و مدرده حرف دیگر از توابع او است  
اعرابی موحدۀ تختانی وحشی و تاء فارسی و تاء فارسی  
وحشی و مثنای فوقانی وحشی و تاء هندی و تاء هندی  
وحشی و حتم وحشی و حتم فارسی و حتم فارسی وحشی  
و حاء معجمه وسطی و را فارسی و عین معجمه وسطی و دو  
وحشی \* و اینکه از حروف گونا العاطه بسیار آید و از حروف  
معجمه العاطه کم - سیمین اینکه در فصل دوم گذشته که از الف  
حلقی ه ائی مذهب حرف و از هاء حلقی و هوائی هم  
دست حرف جمله چهل حرف حلقی و سرسری است که  
اخراجی هه را در خروج آن حروف مدخلیتی نیست - و همچنین  
الف ساکن مابدل معروج و واو ساکن مابدل مصموم و مثنای  
تختانی مابدل مکسور احد الحروف در خروج اند که بی مشرب  
و حرکت زبان بیرون آید چنانکه در فصل اول گذشت \* و نیز  
در فصل سوم گذشت که تلفظ حروف مضبوط بعد اعراب  
و اصرام حرف دیگر از محالات است - و از برای تنها تلفظ حروف  
مضطوب حروف مدده ( که الف و مثنای تختانی و واو باشد ) معین

فصل نهم از مبدع اول در بیان حروف گونا و گنگ و اسکه

حالت زبان فعل خلعت آدمی است \*

که از آب مذکور شده اند - و حایوران زمینی و هوایی را میگویند  
که از زمین و حوت گرفته اند - اگرچه از زمین و حوت گرفته اند مگر آن  
هو که عذاب از آن و صواب هر چه در آن از اندر دست و بدست  
مرا گرفته و احاطه کرده است و هر آن عذای تو و عذاب تو  
و اسکه آن هواست - اگر هوا بداند در دم حنّه تو متلاسی  
و لاسی گردد \* و اصوات و آوازه ها که اصل و ماده حروف و اعطاسات  
از اصطکاک و حاشش هواست که انگوس تو میبرد - و اصوات  
و آوازه ها فعل از خلعت گوشت و هوش تو بوده است و گوشت تو حلق  
آوازه ها است - پس وقتی که تو هستی شدی و هستی گزینی در آن  
آوازه ها که از خارج انگوس تو رسیده دل بران بهادی و مودحه از  
شدی و در دل حوت حای دادی و حواسی که حوت هم مثل آن  
آوازه ها را تقلید کنی و از حوت در آری \* و گوشت تو نفس نام مرعست  
که سصد و سصد سوراخ در مقدار دارد و وقتی که گرسنه میشود  
رو اندام می بیند اوسام آوازه های متلاسی و ملانم از آن بدون  
می آید - حایوران وحشی و هوایی مشق آن صدای دلپذیر شده  
ردیلت او می آید یکی از آنها را طعمه حوت میدهند و میدون \*

ایندرا و صه و اوسانه حواهی بدداشت - مگر من در خلعت دل  
( که محالی است از ایران و حای بود و داس قوم خلیج است )  
در زمینان بودم تمام است آوازه های حوس مثل دابل رعد سیدم  
صدح از آندسها و نوکرها پرسیدم گفتند بی بسیاری گذاشته است  
هوا در آن سی پیچید این آوازه ها اوسه \* و در دیکه در دکن میسر  
هملتن کمپنی زرگر ملک فوتی کوچکی دادم که از کوک امودنس

فصل نهم 'ار مقدمه' اول در بیان حروف گونا و گنگ و اندک

حلقهت زبان و فل حلقهت آدمی است \*

ثقل و دسوار گذار است • و در عربی حروف الف رالم و میم  
 و شام است - زیرا که الف و لام یا الف و میم از حروف معروفة است  
 که هر سه هر اعط که بیاورد آنرا معروفة گرداند و نگارند را درون •  
 و در فارسی لغت آم برای معروفة آند مگر فلدل - چون امروز  
 راست و امسال - که معنی این روز و این سال و این سال است •  
 و در سر سایر الفاظ علامت معروفة این و آن است که  
 مثلاً کندی و بود از حروف معومه است • و واضح و لایح داد  
 که آنها از الفاظ معومه معنی عمر عریضه عمر اعانت عمره از  
 حروف گونا ممکن است که کلام مرکب شود - زیرا که در جمله  
 آمده در عربی رابطه ضرور ندارد - و جمله آمده دلالت بر دوام  
 و استمرار میکند - چون رند و نام معنی رند استاده است که  
 معنی ماضی است چرا که استاده است صیغه ماضی است -  
 در خلاف عربی که اگر مریضه باشد از زند و نام معومه خواهد شد  
 که رند مدام و مستمر و نام است • و در فارسی رابطه است و هست  
 و اند است - که مثلاً موفانی و بود دران از حروف معومه است •  
 و همان حال سایر زبانهاست که در روابط آوردهها از حروف  
 معومه است - چون اعط هی هاء هوائی مفتوح و مثلاً کندی  
 رده که وارسیست - مگر در هندی اسمعالتش شایع است • و حلقه  
 حروف و الفاظ فعل از حلقه آدمی و آدمی را است زیرا که  
 این مضائی را که می آید که دران همه ستارهها است و قدیم تر  
 از ستارههاست - چرا که آن مضائی مکان آن ستارهها است و از آن  
 ستارهها پدید آمده - چنانکه حافظان آبی را که می بینی میگوئی

### فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ \*

بعد از حدیث مکررات تحمیدنا همانقدر الفاظ خواهد بود که من حساب نمودم - یعنی دو هزار و یکصد و هشتاد و پنج لفظ کمابیس خواهد بود - و در آخر کذاب بقدر سبب لفظ بدیت و تکلف از بعهده دار جمع نموده است \*

## فصل دهم از مقدمه اول

در بیان حصول معانی از الفاظ \*

درین سبک نخست که الفاظ موالف معانی اند و معانی فعل از الفاظ است و غیر محدود و نامحدود است - و حروف و الفاظ محدود و محدود است - پس غیر محدود در محدود چگونه گنجائی کند \* چنانکه ملا محمود سمسری در مثنوی گلشن را گوید \* شعر \* معانی همی اندر حرف ناید \* که بحر بیکران در ظرف ناید ایکن قدرت نایی و خالق مدانی را بطور بصیرت از عدس چسب حقیقت بین نابد دید که چگونه در ظروف محقره حروف و مرآت صغره عدس معانی لایعد و لا تحصی و ارض و سما و ما بینهما را حاداده است - و کوچکترین چیزها را محل مسمت الی غیر الیهایت برار داده \* فَسُحَّانَ اللَّهُ ثُمَّ سُحَّانَ اللَّهُ عَدَدَ الْعَرْشِ وَالْعَرْشِ وَعَدَدَ الْكَلِمَاتِ الثَّمَانِ وَ عَدَدَ الْأَعْيَانِ وَالْمَدَائِنِ \* چنانکه اعدان بی حد و تعداد را در حروف نیست و هشتگان

صل بهم ار مقدمه اول در بیان حروف گویا و گنگ و اینکه

حلقه رن قتل خلقت آدمی است •

مرعی بسار خو برگ بقدر کشک کوچکی بیرون میآید بی اعراق  
ار طائوس خوش رنگدر و بمحکوم بیرون آمدن بی اختیار چهچه منکر  
سپار خوش آوار از بلبل هم خوش آوازتر و مثل کشکها دم  
و چشمها را حرکت میدهد و حرکت زبان هم دیده میشود بی همه  
چندر اگر پیش روی من فوتی مذکور را کوک نمیکردند من هرگز  
نمیگفتم که این مرغ مصدومی است - و حالا مدعوم که ضاعان  
اهل و برگ صورت آدمی ساخته اند که آن صورت یک زبان اهل و برگ  
مثل آدم گویا و مدکلم میشود - و سار هوایی و شهدائی که مداول  
و معروف است • پھر مرغ کس که حلق هوا آن هوا را نداری  
مجمع نموده صورت کلمه آدمی یا صورت آدمی تمام ساخته آید  
مجمع حروف و اعراف گویا و مدکلم صاحب • تو هم احوال اول  
همدی خود را ندان آر که چگوید بمحکوم خروج از شکم مادر بحرف  
آدمی - و اگر حروف و الفاظ موجود نمی بودند تو چگونه یاد  
میکردی و سخن می آیدی - اگر کلام را نایمعدی قدیم نگیرند  
ساید • و علامت نقطه که در حروف معجمه مدکلم دارند برای شناخت  
آن از مهمله است - و دران ضمن امداد حروف هم از همدیگر  
حاصل شود - و امید دارم که بعد ازین کسای تنوع و استقرا نموده  
اعانتی را که دران حروف مهمله ساختها از حروف معجمه یا  
مرکبا از حروف مهمله و معجمه حاصل است جمع نماید - و دور  
نیست که پیشتر هم جمع کرده باشند و از دست رفته باشد •  
و انوالعید نصی در کتب موارد الکلم که از حروف بی نقطه  
نوسیده و آن کتب بقدر هزار بیت کثافت تحمیدها خواهد بود

## فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ \*

مانند عموم و خصوص یا مشارک هر دو در امری یا مشابیه  
 هر دو در وضعی و عدیه آنرا اصطلاح نامند - مراد اصطلاحات صرف  
 و نحو و دیگر مدون • و اگر اتفاق قوم نامند بلکه بعض شخص آن نام را  
 گذارند آنرا علم و نام گویند • و در سینه و ده سینه صروری است -  
 حوا آن ده پند و آسکار حوا پوشیده و پنهان است • و هر لفظی که  
 در باطن سینه آواز خاوران و عدیه باشد آنرا اسمی اصوات گویند -  
 چون سُرُش آب و عَرَعَر و عَرَعَر و عَرَعَر و عَرَعَر و عَرَعَر و عَرَعَر  
 و ر د - و چون ارفان اعمار علی برای صدای کلاغ - و عَرَعَر با آواز  
 برای صدای اولاد • و گاهی از اسمی اصوات مصدر و فعل سازد چون  
 عَرَدَن و عَرَدَن و مانند آن و از لازم معنی اول معنی دوم و سوم  
 و چهارم پیدا شود و همان معنیها مرکب است • چنانکه در فصل سیوم  
 صمد در لفظ و رَح و حَرَم بیان شده در اینجا هم برای توضیح گوئیم -  
 که یکی از معانی سَن سَهْمَلَه در فارسی شخصی است - اب - بعد  
 از سَن سَهْمَلَه با فارسی معنی با آورد و در او اش الف معنی  
 نورگی با الف را بد رساند - است - سود الف هوایی مفتوح  
 سَن سَهْمَلَه و با فارسی رسیده - معنی سخت پا باشد -  
 و در استعمال کنایه از خابور مشهور (که آنرا در عربی قَرَس گویند)  
 گذرند - و آسوار با سَوَّار الف معدوح سَن سَهْمَلَه رده با عَرَعَر الف  
 و مدح سَن سَهْمَلَه و رَو دالف و راء سَهْمَلَه رسیده - که در اصل است بار  
 نوده با اَسَوَّار بفتح الف و سَن سَهْمَلَه نوا معروف و موحده  
 بحدانی دالف و راء سَهْمَلَه رسیده - معنی دار است است اعم از آدم  
 و عَرَعَر آدم - و در استعمال کنایه از شخصی است که در است

فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ \*

عرایه و در رسوم و عادات هندیه در دوستان مقدس و مرموز معانی عذر  
مقصود عذر ماسوره را بدانند که دانست در معنی و افعال در کلی  
و حرثی و اتم و فعل و حرف محصور و ماسور نموده - اگر الفاظ  
بمی بود معانی را نامی و نشانی بدوئی - و معانی کلمه محصور  
در حدیث یا نوعیت یا صفت است - چنانکه در من مطلق  
مدرهن است \* در اینجا در مثالی چند اکتفا کنم - مثلاً جسم  
عذاب است از چهره که درازی و پهنائی و کلفتی داشته باشد -  
و آن حدس عالی است سر زبان را که علاوه بر ادوات ثانیه و مو  
هم دارد - و همچنین بداد حدس عالی است برای حدیث  
که علاوه بر مو حرکت ارادی هم دارد - و انسان نوع است  
که در تحت حیوان است مانند - ایرخاوزان که در تحت حیوان  
انواع اند - چنانکه در تحت احسام و نباتات انواع بسیار است \* و مرد  
و زن و کودک و جوان و پیر یا رومی و هندی و عذره اصداف اند  
در تحت نوع انسان \* و معانی گاه را در خارج و خودی نداشته  
مگر در ضمن افراد انواع و اصداف - مثلاً زن و عمرو و بکر و خالد  
و محمود - که افراد اصداف اند در تحت انواع - بعدی آن نامهای  
مردان است در عرایی و معانی آنها حرثه است که دلالت  
بر تشخیص خاصه میکند و در تحت آن نامها معنی دیگر نیست \*  
چون معنی کلی را در خارج وجود نیست مگر در ضمن افراد  
هر جا که مصداق آنرا باشد آن معنی را بر آن اطلاق کنند -  
و گویند زن و بکر انسان است \* و هرگاه قومی اتفاق نمایند بر سمی  
چیزی نام نمایند و معانی در میان معنی کلی و آن اتم است

## فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ \*

آموختند - گویید بداند فو صائده که دارند از حایوران احد  
 نمودند و بدینجه بران معنی قرار دادند - گفتم حایوران از که  
 آموختند - از عهدی جواب در ندادم - گفتم حقیق نداند  
 که اسان را ( که اشرف المخلوقات است ) در زبان ساکنان حایوران  
 گوئی - گفتم حایوران را زبان داد همان آدم را گوئی پسند -  
 و زبانکه حایوران دارند برای یادگیری معنی مراد است - معنی  
 مراد را از اشارات می فهمند - و حایوران را زبان بسته و گدگ  
 در هر زبان میگویند \* معرض مدعی حق و معقین این است  
 که دلالت الفاظ بر معانی طبعی است نه وضعی \* مواوی همد  
 محمد نقی الیگامی یکی از مدرسان مدرسه محمدیه هوگلی رانی  
 مواوی محمد ابراهیم ابن مواوی محمد عمر نازبی نقل مذکور  
 که در خوابور ( که شهری مشهور در هند است ) ناهدو عالمی  
 ملاقات شد ( که مدعی او هم این بود که دلالت الفاظ بر معانی  
 طبعی است نه وضعی ) و آن ناهدو عالم عری زبان را همد  
 میدادند - الفاظ مشکله عری و عمر مادوس را ازو پرسیدم -  
 او تامل نموده گفت معنی همه را گفت \* و بالتفین در الفاظ  
 و معانی میدادست تا آنکه اس مگر از ماها پوشیده داشته اند -  
 اهل فن حفر آن میدادند را میدادند - بدین سبب هر سوالکه  
 کنند جواب شانی دهد \* و گویند مواوی محمد ابراهیم مذکور  
 الصدر چازی از من حفر میدادست - و بعض مطالب را استخراج  
 هم میکرد و مطابق واقع میداد \*

## فصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ \*

بشسته است - بعد از آن کسیکه بر پشت شتر و گاو و خر و فاطر بشسته  
 می‌رود آنرا هم سوار شتر و گاو و خر و فاطر گویند - و همچنین کسیکه  
 بر پشت و شانه آدم است و در کسیکه بر تحت روان و امثال  
 آن بشسته است و حایر با آدم می‌کشد بعد از آن کشتی شدن  
 و عماره بشین را هم سوار گفتند - خواه کشتی و عماره را حایر کشد  
 یا از باد و بحار آب روان شود - و اطفال که چوبی بازی در دست  
 گرفته و در میان هر دو پا گذاشته می‌دوند آنها را هم بی سوار گویند -  
 و در تحت و دیوار بشسته را هم دار سوار و دیوار سوار گویند •  
 و در فارسی است اسوار بالضم یا بالکسر شخصی را گویند که اسب را  
 می‌کشد و قمار انداز حید را نیز گویند - این معانی را در عربی  
 از فارسی گرفته و اگر در آحوار بالضم یا بالکسر عربی نصب •  
 و اسم محاذ دسار است - تفصیلش را از من بدان طلب ناید کرد •  
 و هر قدر تشدد تام و استعارات چیست باشد آن کلام بهتر باشد و قسمی  
 از برای تادیق معنی مراد لغز و چاستان و معمایست - و من معما  
 هم مدق است - و معنی تعمده کور گردانیدن است - و من معما  
 از لغات فارسی مستند است - مثلا مار دران - از نام امان برآید -  
 یعنی لفظ مارا بر در میان لفظ آن هرگاه لفظ ما در وسط لفظ آن  
 درآید معنی عذاب الی و بدل بودن امان شود • و در تحصیل معنی  
 از الفاظ کتابها نوشته اند خصوصا من معانی و دیوانه و آنچه بالا ذکر  
 کردیم دانستی که الفاظ مخلوق جالی تعالی ساده است نه وضع  
 نموده مردمان - چنانکه مذهب بعضی مدام است • از همدو  
 ملائی برسیدم که العاطیه بدی آدم بدان تکلم نمایند در ابتدا از که

فصل نازدهم از مقدمه اول در السه اصلیه و تقسیم آن \*

المخرج یا متحد الوصف بر وفق و اعدۀ و ماون نا همدیگر بدل  
 شوند \* و از همه یه در طریق در حصول واحد معنای آسان  
 که از احاطۀ مدعیه تا من بطور و حی و الهام در دل شخص العاشود \*  
 و طریقۀ دلدلم حکمای الهی یعنی ادبیا و اوصیا علیهم السلام در  
 مرتب ووحی و الهام بوده است - و همدن را علم انبی گویند  
 که بلا تعلم و کسب حاصل شده - و حکمای سابق یونان هم  
 منگوانند علم سان سادۀ اسبقیه بوده است به بر طرف و علم  
 و دعای طاهره \* رچون این دانسته شد پس باید دانست که اگر چه  
 برای حصول معنای و تأدیۀ معنای مراد بهتر از حروف و الفاظ  
 دریده و وسایله نمی باشد برای مردم - مگر الفاظ و ترکیبها  
 اویات که برخلاف معنی واقعی و حقیقی باشد - مانند حمۀ  
 حدره که معنی امانه منکند احتمال صدق و کذب را و در معنی  
 واقعی و حقیقی احتمال صدق و کذب می آید بلکه با صدق است  
 و اکاذب - و همچنین در صنعتهای ایقاعات یعنی اخبار و قول  
 در معاملات صنعت فعل ماضی و عذر مقرر است و آن صد معنی  
 افاع و اشأ است \*

## فصل یازدهم از مقدمه اول

در السه اصلیه و تقسیم آن \*

تقسیم اصای زبان پدیس ازین گذشته که عربی است یا عجمی  
 درین فصل بدان تقسیم زبان است با عدما و حرف \* پس زبان اصلی اگر

وصل دهم از مقدمه اول در بیان حصول معانی از الفاظ \*

### \* فائده \*

در وصل اول از مقدمه اول گذشته ده جمله حروف که دایر  
 هر زبان است پنجاه و چهار حرف است - و چون آنها را این دین  
 در میان دو حرف با سه حرف تلفظ کنند رانده خواهند شد - و چون  
 از این الفاظ تکحرفی و درحرفی و سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی  
 و زاید تران بسازند بسازار رانده خواهند شد - و هر قدر که حروف و الفاظ  
 رانده شوند از محدود است و معانی گنبد و حرکت و اسمیت  
 و حرکت و حرکت عدم محدود و غیر متناهی است \* پس حصر  
 و اسر معانی اسبطه عدم محدود در حروف و الفاظ ممکن نیست -  
 اما آن از برای صط معانی دو صورت علی است \* یکی آنکه جمع  
 معانی اسبطه غیر محدود برای هر هر حرف قرار دهند و همه حرف  
 و لغت را مخصوص همه معنی مخصوص بگردانند - و این وضع زبان  
 عجمی بعدی غیر عربی است \* دوم آنکه یک گروه معنی را بعدی  
 چندین معنی را مخصوص بعض حرف و بعض لغت گردانند و گروه  
 معنی دیگر را مخصوص بعض حرف و بعض لغت دیگر - و این  
 وضع را آن عربی است \* بدینجهت زبان عربی را مصدح و مدین  
 گویند و زبان عدم عربی را زبان عجمی گویند یعنی زبان گنگ  
 و نامصاح - و همین سبب است در هر دو زبان که از برای  
 هر حرف و هر لغت معنی متعدد باشد - و همین سبب است که  
 حروف است در هر دو زبان - در زبان عجمی همه حروف با  
 همدیگر الاءاعده بدل شوند - و در زبان عربی بعض حروف متحد

## فصل یازدهم از مقدمه اول در السند اصلیه و تعلیم آن \*

اعط میسازند - و هیچکس میداند که گویند که پاں و پنج و پانج  
و فانس یک زبان است بلکه زبان متعدّد است \* و از اصول سابقه  
و اراوات کذاب که بعد از این است آنچه میگویم خواهی دانست که  
زبان فارسی بر همین قاعده است که عرض نمودم - و بعضی لغت نویس  
که اینست قسم و سی قسم و باید ملحوظ شود - و اگر حرفها را  
دا همه حرف ابدال کنی پس بسیار شود العاط مستعمله را حال  
چنان است \* پس هرگاه یک لغت چندین طور آید معلوم است که  
اهل یک شهر و یک قریه ایک قوم آدمیه العاط را که بیک صفتی  
و از یک لغت حاصل شده استعمال میورند نمود - و ص قریه و بعض  
قوم بعض لغت را و بعض قریه و بعض قوم بعض لغت دیگر و بعض  
ایک علاوه بر آنست \* مانند یک زبان را ( که همه بهمان را  
گواهند ) با هم میگویند و گمان شود که زبان دیگر است \* من  
در فارس در قریه در ایله سخصی فرود آمدم - بچه های کوچک  
کوچک دام مرا می پرسیدند و می گفتند چه است تو میگویدم  
و میگویدم فوادی رسیده - من هیچ نمی فهمدم - بعد از دامن دادم  
که میگویند چه نام است \* در آن شک می دانست که میگویدم  
در لغت پارسی و فارسی برای دست است نسوی لغت پارس  
که به تبدیل باء فارسی بفاء فارسی شده است - و پارس و فارس  
باء فارسی یا باء دال و راء مهمله و سین مهمله رسیده هر دو لغت  
یکی است \* و ایر و آنرک و ایره الف بفاء معروف یا مجهول  
رسیده با راء مهمله مبدوح کف فارسی زده یا بفتح راء  
مهمله - المعرب زند و پارید چنانکه صاحب درهان و اطع تصحیح

## فصل نازدهم از مقدمه اول در اسناد اصلی و تقسیم آن \*

ندای آن در حروف مملوئه است آن فارسی است \* اگر ندای  
آن در حروف بسیطه است - آن دو قسم است \* یکی آنکه دیدارش  
در دو حرف بسیطه است آن ترکی است - دوم آنکه اغلب ندای  
آن در سه حرف بسیطه است - آن عربی است \* و احتیاج است  
که نام دیگر گذارد \* فارسی را زبان ایرانی یا ایرانی یا سسکرت  
گویند فارسی نگویند - و عربی را سریانی یا عبری یا عبرانی  
گویند - ترکی را زبان مقاله گویند ( لامساحة فی الاصطلاح ) \* و من  
ناهد آنکه نام فارسی و ترکی و عربی زبانهای اصلی را برگزیده ام  
حواسم گفت \* و در تحت هر يك ازین سه تکه زبانهای اصلی  
زبانهای معدود است که بر فاعده آن زبان اصلی است - خصوصاً  
فارسی که بدین در حروف مملوئه است در تحت فاعده آن زبان  
سیار است - زیرا که همه حروف فارسی الا فاعده و صایقه را هم دیگر  
تبدیل می یابند هر کس هر چه بر زبان آسان گذرد ادا نماید  
چنانکه در فارسی عدد پنج را پان می گویند نه داء فارسی و الف  
حشومی - و پانده و پانصد گویند معنی پانج و ده و پانصد \*  
و در حواصی پانچ را پانج گویند داء فارسی دالف حشومی و حدم  
فارسی رسیده - و در سواد رام که محالی است از نداه پانچ را دافس  
و دالف حشومی و ساس مهمله رسیده \* میگویند زیرا که فاعده  
فارسی است که حروف را هم دیگر بعد فاعده و صایقه را هم دیگر  
بدل میشوند - و حروف را دهم یک و راند در اول یا وسط یا در  
آخر الیاف برای تعحیم می آرد - و دیگر حرفی که در اعطای رید بوده  
یا برای یک معنی خاص در لفظ دوم آن حرف را اصلی قرار داده

فصل نازدهم از مقدمه اول در السند اصلیه و بقسم آن \*

و حای تو نمی تواند که نماید و سبب دیگری حاصل آنکه مدعی  
 شده بسمی خواهد بود - حای خود را نابل و گادان قرص کن -  
 نمی بینی که سادات و عرب و ایرانی و تورانی و افعال و اهل و رنگ  
 از ملک خود بسمی آمده در همد ساکن شده اند \* الحاصل شخصی  
 از گلدان با عدله و عشیره خود کوچیده در سرزمین ایران که  
 متصل گلدان بود آمده ساکن شد - و طاهرا در سابق زمان نام  
 و علم در معنی می گذاشتند و حالا هم چنان کنند - چنانچه نام  
 حضرت نوح علیه السلام دال بر معنی آب و نام آن شخص را  
 که از گلدان آمد گلساه و کدو مرتب بفتح کاف با کاف واری  
 و مثبات بختانی نوا کشیده و مدم معنوج نراء مهمله و مثبات  
 و توانی با ثاء مثله رسیده گفتند - معنی گلساه معلوم است که  
 ناساه کل معنی زمین است \* و کدو نکاف با کاف واری معنی  
 بزرگ است و مرتب بمعنی زنده است در معادل مرده (در هندی  
 مرتب را امرت گویند الف هوائی مکسور و مدم معنوج نراء مهمله  
 و مثبات و توانی رده) - و کدو نکاف واری بمعنی گودا هم آمده  
 یعنی گویا زنده بزرگ رده \* و بوسن مرتب ثاء مثله از  
 صاحبزادگان است ثاء مثله در واری بدست - و با اس است  
 که داد در کدو بمعنی نفی یا بدل از الف ناعنه است بمعنی  
 ناسره یعنی رده - و اس وحیه نقیاس فردیکتر است \* و ایران  
 نام هوشنگ بن ساسانک هم هست و اردان قلب ایران و بمعنی  
 ایران است - و ایران شهر نام اول دسپور است - ازین دو ران  
 ایرانی یا ایرانی مدسور نه هوشنگ و ملک ایران باشد \* و طاهرا

## فصل نازدهم از مقدمه اول در السنته اصله و تقسیم آن \*

مردوده است و آنرا در آخر حیم معترف ایرک و ایره است  
یا لغظی است بر اسم بمعنی مردم است - و ایرکل جمع ایرک  
و ایره است بمعنی مردمان - و آنرا بداء معروف دست بمعنی  
مردمی است - و آنرا الف بداء معروف و راه مهمله نالف  
حشوی رسیده و ایران ده تقدیم راه مهمله بر متغای گلدانی هم  
برای دست است \* و صعب فلب در الفاظ فارسی سابع است -  
و فلب در فارسی بمعنی دیگر نمی کشد - برخلاف عربی که از فلب  
معنی دیگر حاصل میشود - ایرا داسه داس \* و دهون و نصاری  
و مسلمانان نگفته اندیا علیهم السلام باتفای فائل اند که از اولان  
حصر بوح علیهم السلام که آنحضرت را آدم تانی و انوالمشرف تانی  
هم میگویند ( رومن آباد شده است \* و دسادیکه حصر بوح علیه  
السلام را میدادند و نام دیگر میدادند حساب و شماره یعنی آدم را  
بدقت میدادند اگرچه دساد دسوار است خواهند فهمید که اصل  
یعنی آدم بیک پدر و مادر منتهی میشود - زیرا که تواند و بدائل  
و کائن در هر چند دلالت میدهند که از یک اصل بدرون آمده است  
و یهود و نصاری و اهل اسلام باتفای میگویند که دارالملک  
عراق عرب که آنرا در عربی بادل و در فارسی گلدان میگویند کلب  
فارسی مکسور دالم و دال مهمله نالف حشوی رسیده - بمعنی  
حای گل و مردم آنرا گلدانی و جمع آنرا گلدانها گویند \*  
و بادل اول شهر است بر زمین - یعنی آدم در آنجا کثرت یافتند  
و زیاده شدند و حای بر آنها تنگی کرد و آنرا از آنجا منصرف شدند  
هر کس بزمینی روف اولاد توهم که زیاده شوند بالمداهب در خانه

فصل ناردهم از مقدمه اول در بیان السند اصليه و تقسيم آن \*

بطرف هند کوچیدند و آنها که در هند آمدند زنان آنها فارسی بود  
و در هند پادشاهی میکردند و حالا هم بسیاری از قوم آنها در هند  
هستند از مردم بنور و از آمدنت دور- مانند مصر میم بداء مکهول  
و راء مهمله رسیده - و نهال موحده تختانی وحشی بداء معروف  
و لام رسیده - و سونال سن مهمله معنوح و او خدشومی و مذات  
موفانی و الف و لام رسیده - و دهانگر دال مهمله وحشی دالف  
خدشومی و کاف فارسی معنوح نراء هندی زده - و بعضی از آنها  
نامزد راحه هستند - و بعد از آن قومی از پارسها را کشمیر دهند  
آمدند و با اولاد حصرت خام که بالا مذکور شد جنگیدند آنها را  
سکست دادند - و آنها در جنگها و دشمنها و میانها منزل اعدیا  
نمودند - و پارسها که در هند آمدند خود را هدر نامیدند و در رگل  
اوشان خود را برهنه گفتند یعنی مرد بزرگ و مرد دالا - و دسار  
خود را محترم و گرامی گرفتند و سایر مردم را دسار حوار و داندل  
و کهن و ناپاک سمردند - بطوریکه حالا اهل مراگ را در هند  
صاحب بهادر میگویند \* و از اولاد حور نامت بن بوح علمهم السلام  
ترک است - و ترک با بدله و عشده خود کوچیده بطرف شمال  
استافتند - و فیکه زیاده شدند بعض گروه آنها بطرف ورنگستان  
روند و بعد از آن عالمگیر شدند چنانکه ملک بونان و ایدیای حرد  
و مصر و ایران و چین تا حال بدست قوم ترک است و هند هم  
تا بحال و سبب سال قبل بدست ترک بوده است - و دسار بدادل  
از ترک مدشعب اند از جمله داتار و دیر عمر و عمر و فلیماق و سلاحه  
و نراکه بعدی ترکمانان - و قران و قرن از بدادل ترک اند و روس که

## فصل نازدهم از مقدمه اول در اسناد اصلیه و تقسیم آن \*

پارس هم نام هوسنگ است چه او اسدگار را هد و - اند و عادل  
بود - از این جهت پرهیزگار و متقی را پارسا گویند مدسوف نه پارس •  
اگرچه حد ایران از آب و راه با جیحون و از باب الانوار با دریای  
عمان گفته اند لیکن گمان من این است که با رودخانه سدحون  
حدس است - چرا که اهل ماوراءالنهر بعضی اسدگان در آن  
حدحون و سدحون همه فارسی زبان بودند و حالاهم هستند اگرچه  
ناچار و اترک آدهارا فرا گرفته اند • و یک حدس هم رودخانه انک  
و رودخانه سداس است که کالمسان و بلوچستان در آن داخل است -  
و اندان را ورس هم گویند و هم وارس نام یک قطعه از ایران  
هم هست که سمرقند دارالملک اوسب درین امام \* و معنی که از  
اصل لغت برمداد حدالاف شاعرانه است - و کیومرث و اولادش  
و منبده و مدیه او از اولاد حصرت نام بن نوح علیه السلام است  
نه از اولاد حصرت یافوت و حصرت حام از اندای حصرت نوح  
علیه السلام چنانکه بعضی گمان کرده اند از مورخین • پس زبان  
فارسی و ایرانی و اریایی یکی باشد • و کسیکه زبان فارسی  
متکلم است در کابلستان او را فارسی ناز گویند معنی نگاهدارنده  
فارسی - یا صحیف فارسی زبان است بحذف راء معجمه \* بعد  
از مرور دهجور بعض مدائن وارسندان در ملک فرنگ رفته بودند و اس  
گردیدند - قوم انگور در ناسده حریره انگلند و حرمن از قوم وارسا هستند -  
چرا که زبان رزمزرها آنها بتغییر لهجه فارسی است • و اولاد حصرت  
حام بن نوح علیه السلام دو گروه شدند - بعض گروه همراه عرب  
کوچیده اطراف افریقا را میدادند زبان آنها عری میاد - و بعض گروه



فصل یازدهم از مقدمه اول در بیان السنه اصليه و تقسیم آن \*

حالا بومی بزرگ است از آن دوم است \* و زبان سقاده یا سقاده  
 دسین یا صاد مهملتین متفرع از زبان ترکی است - و در تحب  
 فاعده ترکی هم زبانهای متعدد است و زبان رومی هم یک شاح  
 اوست - و طاهرا چندی هم شاهی ازو باشد \* چون عرض ندان  
 زبان فارسی است در آن گفتگو مدام مقام بیست - بدان حسب  
 از زبان ترکی اعراض نموده شد \* اما عربی که اکثر و اعلی  
 ندای آن بر سه حرف وسط است بعض لغاتش یک حرفی هم  
 هست و آن اول دلیل است - و بعض العاطس دو حرفی است  
 آن یعنی دو حرفی از یک حرفی بیشتر است - و بعض العاطس چهار  
 حرفی است و آن بیشتر است نه هفت العاطس پنج حرفی - و از  
 پنج حرفی بیشتر میباشد \* و از حواص العاطس چهار حرفی است  
 که در اصل ماده او یکی - از حروف شش گانه موحده تکذایی  
 یا راء مملیه یا فا یا لام یا ميم یا نون نائیه شود \* و العاطس  
 سه حرفی است ( و آن اعلی و بیشتر است ) ندای آن در سبت  
 هندسی است که آنرا سبت تالیف گویند که در - و یقی و غیره  
 نکار برند - همان سبت در العاطس عربی نکار آمده است - مثلا  
 لفظ فَلَا و فَ معنوی لایم و موحده تکذایی رسیده مصدر است  
 بمعنی برگرداندن \* و قلب حروف بر سه گونه بود - قلب معنوی -  
 یعنی چون آنرا قلب گنند ندیدم معنی که حرف ستم لفظ را  
 اول حرف قرار دهند و حرف اول را سیوم حرف و حرف دوم لفظ  
 بر قرار خود باشد - و ازین عمل همان لفظ اول حاصل شود - چون  
نَابَ و مَامَ که از قلب خود همان لفظ است \* و قلب کل خاص

فصل یازدهم از مقدمه اول در السنة اصلیه و تقسیم آن \*

حاری بود \* و تامل ثانی در وقتی شد که از شهر و ولایت نابل  
متفرق شدند که فارسی و ترکی پیدا شد \* و حصر اسمعیل  
بهر بزرگ حصن ابراهیم علیه السلام را در عربی انوال فصاحت  
میکردند - و زبان اهل حکار که مسکن حصر اسمعیل علیه السلام  
بود بسیار فصیح است - و حالاهم فصیح است \* و در تحت عربی  
چند زبان بوده که متروک است - زبان سربانی - و زبان مدیم اهل  
مصر - و زبان مدیم اهل یمن - و زبان اهل عور و محمله زبان متروکه  
که در تحت عربی است زبان عدری است و او را عدری میگویند -  
در وقتی که حصر ابراهیم علیه السلام را حکم کرد و محرابوردی  
و حاد دوشی شد عدری یا عدری لقب یافت \* و اول اعظ عدری  
ار حصر ابراهیم علیه السلام اطلاق شد چنانکه در تورات است -  
و معنی عدری در عربی کثیر السعرات است اگرچه شخص گذرنده  
از دربارا هم میگویند \* و زبان عدری از احتلاط اقوام مختلف  
پیدا شد - زیرا که از احتلاط گروه دیگر در زبان تعبیر بهم میرسد  
پس در عربی و سربانی تعنیراه یافت - از اینجا است که کتب  
عهد مدنی بر یک محاوره نیست \* و حالا زبان عدری یک فلم  
موقوف است - بلکه حیاتی از قبل از زمان حصر عدسی علیه السلام  
متروک است صرف در کتب عهد مدنی مابده است و نیست \*

فصل یازدهم از مقدمه اول در بیان السند اصلی و تقسیم آن \*

روایت است راید اسم \* و برین مداس کل العاط عربی است \*  
و حرورس از روی مخرج و اوصاف معین و محدود و معانی  
العاط هم معنی و محدود است - بر خلاف فارسی که همه حروف  
با هم دیگر بلا قاعده و اصول بدل میشوند و همه حروف راند  
آیند - و باز زاید اندازد حرف اصلی قرار یابد \* و العاط هم بلا  
ضرورت راید آرند - چون در حدیب آیدون اندر اسم - یعنی  
در حدیب است - و آیدون و اندر راند و بلا معنی اسم \* و همه معنی  
آن یکایه اسم \* و در عربی یعنی در العاط و لغت عربی علم  
مسطور است - که دعوی از انرا در مباحث علوم بوستهام \*  
صاحب ناموس میگوید اول کعبه که در عربی حرف رد تعرب بن  
خطان اسم - و در احادیث آمده است که عربی زبان زبان  
ملائکه و اهل بهشت اسم - و حضرت آدم علیه السلام در بهشت  
در زبان عربی گویا بودند - و حدیثیکه سائر ادبنا علیهم السلام  
می آمد در عربی بود - آن پندمند آن وحی را در لسان و مکاره  
قوم بیان میفرمود \* و رفتند که حضرت آدم علیه السلام از بهشت  
اخراج شدند زبان سریانی گویا شدند \* و ظاهر است که صدیکه  
از حاه و مدرک خود دور می افتد و بصحبت عمر مثل حیات  
و حایران مبتلا شود البته در زبان و لسان او تعدیل راه می یابد  
و تبدیل پیدا میشود و این بدل اول است که در زبان پیدا شده \*  
و گویند سریانی را از مملکت - و رستاق یعنی سامان بوده اسم  
و اکنون متروک بعضی العاط و حملاتش در کتبها مسطور است -  
و در وصف حضرت نوح علیه السلام عربی و سریانی هر دو زبان

فصل دوازدهم از مقدمهٔ اول در بیان السنهٔ ايراصليه و بيان هفت قسم فارسی •

خواستۀ اند به معنی اصلي آن - مانند الفاظ مصطلحات و دوز و اسما و اعلام • و همچنين است که بعض اشخاص معنی کداده را دسمی و بعض معنی کدایه و لازم معنی او را دهم دیگر بگیرند • و زبان ژرد و پازند ( که نام دو کدات است آوردۀ رزتش که پیدمدر آتش پرسد است ) الفاظ بسیار از عربی گرفته اند فارسی پوشانده است - و من آن الفاظ را در حاتمۀ کتاب نوسده ام • و همدون میگویند که چهار کدات یعنی چهار دید در زبان علویان است - یعنی زبان دیوتاهاست زبان دنی آدم بدست که بدان حرب زدند و سخن کردند - و آنرا ده سنسکرت قدیم تعدر ناید نمود • و ظاهر آن کتایهائی دید از میان رفته است - و آنچه حالا دارند از معنولاب و حکایات و آداب دنی و دنیوی در سنسکرت حدید است - و آن تغییر لهجه فارسی است • و ناند دانست چنانکه حا و ماک را مدسوف بسخص یا قوم میکنند زبان را هم مدسوف بسخص و قوم میکنند - چنانکه مملکت روم مدسوف به روم نام شخصی است - آن زبان را هم زبان رومی گویند • و روم از اولاد عیص برادر توام حضرت یعقوب علیه السلام است که در زمان حضرت موسی علیه السلام با ویدله و عشیرۀ خود کوچیده رفته آن زمین را آباد نمود - و فارسی و ترکی و هندی ازین فعل است • یا زبان را بوصفی از اوصاف موصوف کنند - چون زبان فصیح یا زبان غیر فصیح • و سنسان و سدهن سین مهمله مفتوح بدون زده و سدن مهملهٔ دوم دالف و دن حسوسمی کسده یا تعیر الف - در فارسی زبان غیر فصیح را گویند - و کرت و کرتۀ کاف مفتوح ثراء مهمله و مثبات موفانی

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی \*

## فصل دوازدهم از مقدمه اول

در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی \*

هرگاه زبانهایی اصلی را دادستی - پس بدانکه بعض زبان هست که ا از احاطه زبانهای اصلی پیدا شده است که بعض از الفاظ از فارسی و بعض الفاظ از عربی و ترکی گرفته لغاتی نو پوشانده زبانی آراسته فاعده و صائطه برای آن قرار داده اند - و زبان بودایی ازان مدیلمست که حکمای بودان از برای احتغای علوم مردم وضع و اختراع فرمودند چون بدو تنوع و استغراق کبی خواهی دانست • و از یونانی لطیفی پیدا شده که زبان روم قدیم بود - و از ادعراص حکمای یونان و اهل روم قدیم آن زبان هم منقرض شده - اهل مریگ الفاظ علمی ازان زبان نقل نموده در کتب علمیه خود نویسد و استعمال نمایند - و بعد حکمای مریگ آن زبان را تا حال فی الحمله حیاتی ناسبت - حالاها در بعض شهرهای آن عربی شکسته و مخلوط زبانهای دیگر راجع است • و مانند این است زبانیکه در ملتقای دو سرحد مملکت و دان حرف زدند - که از هر دو زبان مخلوط و مملوچ است • و ازان بدیل امت زبانیکه از اقوام مختلف زبان و مختلف مکاوره پیدا شود • و قسمی از زبان است که الفاظ آن بعد از الفاظ زبان اصلی است - مگر معدی دیگر

وصل را در هم رده دهنه اول در امان السند عیو اصلیه و نشان هفت قسم فارسی \*

و اطن و ادنی نوا و ما فعل مصموم خوانند - مانند حَام و حَا  
 آنرا حوم و حَو گویند - لکن دَاف نام و حان نویسد  
 حَو نویسد و ا و حَو فاعله نکرند \* و بدرق اظراف  
 واس و سترار و دیگر بی و ساکن مافعل مصموم را مثلاً  
 تَحَدایی ساکن مافعل مکسور تاقط می‌اند - و بَد و مَم و مَر مود  
 و انگو و کو و یون و امتل آنرا نَد و نَمَد و مَر مَد و انگیر و کتر  
 و پدل گویند - و گویند مدر را عدد العنبر فدل نمر مَد - یعنی  
 مدر را عدد العنبر فدل نمر مود - و در کتاب نوا نویسد و آنرا  
 با مثلاً کدایی فاعله نکرند \* و قَمی از الفاظ هست که بعض  
 حرف آن مفعول را اهل صاع است - و بدیدل آن حرف  
 آخر دیگر مفعول را اهل صاع است بلکه مفعول  
 عوام است - مگر آن لفظ را بهر دو حرف در کتاب لغت ثبت  
 اندازند مثلاً - شَب یا سَو سین معکمه و مقترج موحده کدایی  
 یا نواورده بمعنی مهال روز \* و سَب یا سَو سن مهمه نادر  
 می‌پول و موحده کدایی یا نواورده بمعنی مدهو ایست است  
 و سَب موحده کدایی مستعمل را اهل صاع است - و سَو  
 و سَو نواورده مفعول را اهل صاع است بلکه مفعول  
 عوام است - اگر کدای است هر دو را ثبت نمایند - و حاب شرم  
 و حَو نحای سام و حان در عب ثبت نکرند \* و بدر الفاظ  
 که مردم در محاوره چنانکه گویند اهل صاع بدان طور بگویند  
 و نویسد - و اعاب فارسی همه در زبان صاعیت مدون است \*  
 داف . رسم اهل اعاب است که معنی لعاب را که نویسد

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان السنه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی \*

رسیده با نعم مفاد موفایی - زمینی را گویند که برای کاشتن  
آماده کرده باشند - پس معنی او چیدن باشد که ردان عذر مصلح  
زمین زراعت \* و وحه دیگر بدر مدا و انگفت - که س ان سین مهمله  
بالف حدشومی رسیده نعمی طرر روش و رسم و عادت و شده  
و مادد و ظیر اسب و هم نعمی حصه و بهره و پاره آند - و س ان  
س انکرار نعمی پاره اسب \* و س ان سان و س ان س ان از اسمائی  
اصوات هم شدن تواند - مثلاً اگر سنگی با کله با تدری را برور  
و فوت در هوا سر دهی آزایکه بر آید نه س ان سان و س ان س ان نعمی  
توان کرد \* از نخب در هدی دم و نعم را سانس سین مهمله  
بالف حدشومی و هم مهمله رسیده گویند - و کرت فعل ماصی  
از کردن باشد - و هون از همچو تر کنند معنی اورا زبان حلقی  
و سروشتی گویند - و اند معنی همان معنی فارسی است که در ن  
کتاب ندان اسب \* و سند زبان سوی کتاب لحر زبان زند  
و پازند مسموع نصب \* و قسمی از زبان اسب که از قلب اعاد  
زبان اصلی حاصل میشود یا در وسط یا در آخر الفاظ حرری با  
حروف راید آرد با ناقص نمایند - من این قسم را درا بر گری تعدید  
نمایم - و چندین زبان چند دوس با همدیگر وضع نمایند تا دیگران  
نفهمند - و قسمی از زبان است که آنها زبان صناعت گویند - و زبان  
صناعت در هر زبان میشود که میشای و سعا و کداف بعض  
حروف و الفاظ را در انشا و املا مخصوص کنند و همان طور سعر  
گویند و نویسند - مثلاً در مملکت انوان در لفظ که ال س ان  
ما فعل متم یا نون است آنها از کوچک و بزرگ

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان اسنځه غیر اصلیه و بیان هفت قسم فارسی \*

نامی ایستاد و علما و رهاک و عتاک در پیش روی پادشاه - و حالا  
 بعضی حاکم چندی مرسوم - و در آن زمان پهلوان کسی ایستاد  
 گویند \* و پهلوان بعد از آن مرسوم نه پهلوان است بمعنی عراقی  
 که ولایت اصفهان و ری و دماوند و عتاک باشد ( که در میان دو پادشاه  
 تحت اشکور و مدائن باشد ) که پادشاهان ایران در زمستان در مدائن  
 که پایه تحت عراق است میمانند و در تابستان در اشکور  
 ( که آنرا تحت حمشند نیز گویند و پایه تحت عراق عدم است  
 میمانند \* و ظاهر است که زبان سرداران و اُمرا و اهل شهر  
 امداد خوب و بی عیب میماند - پس زبان دربی و پهلوانی صفت  
 فارسی است بطوریکه زبان ساهنجان آید و لکهنورا آرد و گویند \*  
 و زبان راوی و مکرری یک زبان است و در زبان عدم توجه  
 و تعکیر اهل تحت و در زبان سده - و همچنین مکرری مرسوم لکهن  
 مکرر بدست المکه کوه مکرر مرسوم است مکرری است \* پس بدانکه  
 زبان و راوی را معجمه دالف و موحده تکیانی را او مصموم دلام  
 اسیده - نام ولایت سندستان است سنن مهمله دیاد معروف و سنن  
 مهمله و مثنای موقایی دالف حیشومی رسیده - و ولایت را دل را  
 را اُستین را اُستین نیز گویند - و سندستان را سکنستان هم گویند عدم  
 سنن مهمله و کاف فارسی مرسوم سنن مهمله و مثنای موقایی  
 دالف حیشومی رسیده - و سکنستان عدم بدل از کاف فارسی  
 معروف سکنستان است \* و بطوریکه در عرب در دینم نام شخص را  
 کاف میگویند کاف معقوج دلام و موحده تکیانی رسیده بمعنی  
 سگ سنن مهمله معقوج کاف فارسی زده - در ایران هم در سالف



فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان افعال در فارسی حرکت را هم  
مثل حرف معنی است و بعضی حواص دیگر فارسی \*

و سرج و متداول است - الله اهل صباء - آن اعیان را ترک نموده اند  
و در آن کذاب نفوسند و شعر نگویند - چنانکه زبان ماریند را می  
در ماریان و زبان گداز در گداز و زان گری در نرسدان و زبان کردی  
در کراسان و غیره رایج و متداول است - و شعرای آن ملوک  
در آن زبان شعر هم گفته اند لیکن متروک اهل صباء است -  
سپیل است که ایستاد صواب العاط که مستعمل و در محاوره مردم است  
در کادای اعیان نموده اند و صاحب زبان و طاع که واحد است  
کدای است همین عمل نموده است \*

## فصل سیزدهم از مقدمه اول

در بیان افعال در فارسی حرکت را هم  
حرف معنی است و بعضی  
حواص دیگر فارسی \*

در فصل سیوم از این مقدمه بدان نموده ام که در فارسی حرکت را  
هم مثل حرف معنی است - در خلاف عوار زبان که حرکت محص  
در افعال حروف است و معنی دیگر ندارد \* در فارسی فاعله  
نچند معنی اند - اول درای بسبب اند - چون دات و تاده و دات و تاده -  
و تاده و تاده - و حاه و حاه - و حاه و حاه - و حاه و حاه -  
و ددان و ددان - و دکانه - و دکانه - و دکانه - و دکانه \* دوم فاعله

فصل دوازدهم از مقدمه اول در بیان اسامی عمر اصله و بدان هفت قسم فارسی \*

زمان شخصی بود که نام که از قریب و اولاد آن سگ نام آن  
 سرمدن آبادی گزیده اولاد او را سگری گفتم پس مهمله معروف  
 نکاف فارسی و راء معجمه بناء معروف رسیده و راء و ری راء معجمه  
 دالف با بناء معروف رسیده مشتق از زادن است - چون مدرزا  
 و معل را که معنی راد و مدر و معل است - و حون علرف و علری  
 و علخه معنی راد و مدر است - و نام ادوام ابعان و مدرن معوال است  
 چون مدر و پوپل راء و نارکرف و مدر - و سگری سین مهمله معروف  
 نکاف فارسی را معجمه رسیده دم کوه داندی است در راوا مان  
 مدسوت سگری که نام او سان است - و ران آهارا ران داوی  
 و سگری گفتم و سعد سن مهمله مصوم و سن معجمه وسطه  
 و دال مهمله رسیده معنی ران است که آب ران در  
 معجمه و نام شهر است در ماوراء النهر در یک دسمر و در  
 معجمه و ران سعدی و ران آن ران و شهر است  
 و ران هروی که هاء هوای و متج راء معجمه و واو بناء معروف  
 دسمت رسیده مد و است اولایت و شهر هراب دسمت هاء و هی  
 راء مهمله دالف و هراب هرابی رسیده - و آدر هراب دسمت و  
 دسمت هراب و هراب هرابی و هرابی سرگوندت اکسره  
 هوایی و راء مهمله بناء معجمه و واو رسیده یا دسمت و هراب  
 دسمت و مدسوت شهر هراب باشد چنانکه هروی مدسوت است -  
 و آن است و اکثر در الملک حراسان بود و هراب دسمت و  
 دسمت و در هراب خواهد و خواهی را ماید و مائی گوندت و ران  
 هراتی و سعدی و سگری و سگری نام مدرک دسمت دران ولایتها را

- فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم  
مثل حرف معنی است و بعضی حواص دیگر فارسی \*

الف دیگر معنوح همراه فدحه اول آرند - یعنی کردسند و کرده اسند  
و گفتند و گفته اسند صحیح و درست است - و کرده ام و کرده استم  
و کرده ایدم و گفته ام و گفته ایدم مثل صدعه معرود جمع  
عائب است \* و چون سوارم و دیده ام یعنی سوار هستم و دیده  
هستم ، سعدی گوید \*

• نه در اندری سوارم نه ستر بر در دارم \*

• و نه حواحه رعد نه علام شهر دارم \*

یعنی در ساری سوار هستم نه ستر بر در دارم - و نه حواحه  
رعیب هستم نه علام شهر دارم \* حواحه حواط گوید \* مصرع \*

• علام بر کمر مست تو تا حدارانند \*

یعنی تا حداران هستند \* و فدحه دال مهمله که در آخر اسم و اصل  
و اسم معواس است \* و کسر اشعاعی فایده مقام استی و هستی آید  
چون - و رده می ر کرمی و حواصی و حواصردی - یعنی نور چشم هستی  
و کرم هستی و حواص هستی و حواصرد هستی \* و در اعط سخی که  
مذاب بخدای حرق کلمه است آدرامسدن مکسور باسداغ داید حوادد -

سخمی داید گفت و نوب \* و بعد از الف و وار کسر مذاب  
تختانی را امر باسداغ داید حوادد یعنی دو مذاب تختانی داید حوادد  
لا تشدد نه سه مذاب تختانی - چون هر حوائی و خوشحوائی یعنی  
تو هر حای هستی و خوشحوائی هستی \* و در فعل جمع مخاطب -

چون کرده اید و گفته اید - و کرده هستند - گفته هستند - و کرده اند  
و گفته اند \* و در فعل جمع مذکرم چون کرده ام و کرده ایدم  
و کرده هستند - و گفته ایم و گفته ایدم و گفته هستند - و این ترکیبها



فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم  
مثل حرف معنی است و بعضی حواص دیگر فارسی \*

توحید در شعر درست آمد لیکن در استعمال و محاوره مردم گنجائی  
ندارد • و صمه بلا اسداع در نثر فایم مقام حرف عطف باشد -  
مثال در اسم چون وَلَان و وَلَال - مثال در فعل چون گفت و رفت -  
که واو محص علامت صمه است و ملغوظ است • و در نظم بحسب  
موضع وزن گاهی ناسداع ملغوظ شود • سعدی گوید • مصراع •  
• من و دست و دامان آل رسول •

که صمه دو در لفظ من برای وزن شعر دشباع خوانده میشود -  
در سه بگام واو ملغوظ است - و صمه منند موبانی در لفظ دست  
بلا اشباع است - در بعضورت واو ملغوظ بشود • و اعتماد در کلام  
در نثر است نه در کلام مدظوم - چه بسیار چهرهاست که شعرا را  
حایر است چنانچه گفته اند ( يَكْهُورُ الْمُشْعَرَاءُ مَا لَا يَكْهُورُ اَعْدَاءُهُمْ )  
یعنی حایر است مر شعرا را آنچه حایر نیست مر عداوت آنها را -  
از آن جمله است کسره و صمه که شعرا در نظم بعضی حایر بحسب  
موضع وزن باشند حواص و بعضی حایر اشباع • حواص دیگر  
در اکثر حایر ایستاده اند پس دانستن اینکه اصل ماده لفظ از کدام  
حرف است ممکن نیست - چرا که همه حروف بلا تعدد بدل  
سده اذن و می شود - و بعضی العاط را که اهل مضامین برای  
تبدیل حروف او تدبیر و استقرانموده اند آن در زبان صنعت است  
نه مطلق زبان فارسی • حواص ستون آمده در فارسی در حروف  
ملغوظه معنی قرار یابد نه در حروف مضبوطه - مثلا لفظ آ در الف  
صیغه امر است از آمدن یعنی ندا - و آن الف خیشومی رانده

مصل سیردهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم  
مدل حرف معنی است و بعض حواص دیگر فارسی \*

طاه است حداد حاجب از آن حرکت آن دست \* و چون  
در وندادیم و ساهام - یعنی در وسان هستیم و پادشاهان هستیم \*  
و درک مداحوس اهل صداع در اثر کس و امثالهم - معروف  
دلا اسماع معنی اصاف و صفت بحس - چون است - رانی  
اسم مال - و است - حوب - حوب - حوب - و در کسره  
ن دط - موعودین گاهی اشباع حواصه سود و اگر نه دلا  
اداع \* اما ص - یعنی یکی از آن صمه مافدل مدد دست است -  
حو کد و کد و مرک و مرک مسوف بسوی کد و مرک - اگر  
مافدل مضموم نداشت بلکه مفتوح یا مکسور باشد معنی دست  
نخواهد بخشید \* و مدد دست سوی اعداد معروف است - چون یکم و دوم  
و سوم نه دست با حذف او مضموم مافدل مدد دست - و مدد  
و هزارم \* اگر مافدل مدد را مفتوح یا مکسور خوانی معنی دست  
نخواهد بود - مثلاً اگر را مهمله هزارم مفتوح خوانی معنی وی  
هزارم خواهد بود - هزار مال من است با هزارهستم \* و در سی ام  
نحیه احتراز از انداس با سوم الف مافدل مدد دست  
مفتوح است - و آخر ستم نودست و خواند هم دست است \*  
و در حراسان حرف مافدل مدد مکلم در صدقه واحد مکلم مضموم  
خواند - و در کردم دال مهمله مفتوح را مضموم خواند و در کدیم مثلاً  
وقایع را مضموم \* و در بقع اس حکام سنائی از حد بقع گوید \* بد \*  
گفت مردم همین حوز مردم \* بودعانی آن که من کردم  
اگرچه در شعر وجه دیگر توان گفت که اختلاف حرکت حرف  
روی با حرف وصل حاضر است و آدر مخفی گویند - اینک این

فصل سیم در مقدمهٔ قول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مدخل حرف معنی است و بعضی حواص دیگر فارسی \*

و ادال معمله مفهوج بر اسماء رسیده آس را گویند - و حمله الفاظ  
مفهرس مدوال است • خواص اسم اینکه در واری حاس حرکت را  
اندازد و ادال در ربی که در ای فکری حوله صده حوله  
کسره باشد و در کس در رب است - چون اعط گرامی کسر کف  
واری را در معمله الف و مدیم اداد معرف رسیده - درون معون  
معجم الف و عا معمله نواز معروف و لام مصموم اول رده •  
و آ در است معنی را در گرامی و و اول است و آ و بحاری  
معنی ای حرف متحرک حرف متحرک باشد این حرکت را که باشد  
و ای - اکس حرف ماکس - و اعط و ج کس حرف اصلی • ادد  
کس - معنی را در حرکت عروسی و در ربی گویند • خواص  
مدیم اینکه حروف و اعط لام معنی را اندازد - چون شکرا درش  
معنی اشکری که اعط اندری معنی است - و در حدی ادد  
در - ای معنی را در حدی است که اعط ادد و اندر محصل را بد  
و ای معنی است • و مدیم اعط است و حده محتانی مصموم ادال  
مهمه زده که صاعده صاص است از دس و دس - و هم معنی حال  
رهوس و عقل و علم آدد - و داره عطارک و درجه ها در هم کس  
مدیم است ای معنی بد گویند • در ساسک هم در چهار مدیم  
و - ارق عطارک را اد گویند - و در دس دس معمول با معروف  
را در معمله رسیده آس را گویند که در عرب از حوافد - و در معنی  
ترکیبی خادم آس و آتشکده را گویند • و مدیم نواز معمول  
رسیده - معنی آب است که در عربی مدیم گویند - و موحده تهابی  
مفهرج ادال مهمه زده در همان معنی علم است معنی آب و در ربی

فصل سیدرهم اربعۃ عشر اول د بیاض یانکه در فارسی حرکت را هم  
فصل حرف معدی است و بعضی دیگرفارسی \*

اشاره است بطرف زمان و مکان بعد و دیگر معنای - و آن الف  
بهاء معروف حدشوسی رسیده اشاره است بطرف زمان و مکان  
فرد و دیگر معنای - و آن الف بواو مجهول رسیده صمد عای  
واحد است و دیگر معنای (و بعد از آن در انوات کتاب مفصلاً  
خواه آمد) \* حوص چهارم آنکه تکلف معنی «بعد آید چنانکه  
در عربی لفظ بمعنی «بعد» آید - اگرچه در عربی در حرف  
نمونه زبان فارسی است مثلاً «موجوده» عتائی معنی «سر» و «اندا  
و عذره» آید - مگر الفاظ فارسی همه در «دلیل است» حواص «نجم  
آنکه دو حرف را که هر دو را معنی جدا جدا بود چون «ایم  
پدود» معنی «در» معنی را دانی داشته معنی «ثابت» مراد گذرد -  
مثلاً لفظ «الف» معنای «نفس» «مهمله» و «باء» فارسی رسیده -  
مركب است از الف راوند با معنی «حوب» - «سین» «حمله» یکی  
از معنایی از «سحب» و «صلب» است - «باء» فارسی که گوی از معنای او  
پای است که در عربی حل گویند و آن «باء» دو «صوا» است که  
بر آن استند و راه رود - ازین «ای» «حانوی» را خوا تقد - که آنرا  
در عربی «فوس» خوانند - و از «حاس» و «تھماس» یا «طھماس»  
و «حاماس» و گنداس «آه» است از آن مركب است \* و «سب»  
و «شس» «سین» معنی «مفتوح» «سین» «مهمله» و «باء» فارسی رسیده را «عبر  
سین» «مهمله» - معنی «شید» یا «شید» است - «پا» و «سین» «سین»  
معنی «باء» معروف حدشوسی رسیده - معنی «شید» \*  
و «آدر» «پ» و «آدر» «شس» و «آدر» «سین» «سین» را گویند که پیوسته در آتش  
مدماند - و «رشته» موکل در آتش را «بیر» گویند - چه «آدر» الف «الف»

- فصل سیزدهم از مقدمهٔ اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مثل حرف معنی است و بعضی حروف دیگر فارسی \*

یعدی رنخته و آخته و آخته داری - و کربی یعدی کدی .  
 ایضا . . .  
 یوای ناله عم اندوته زونه • عیار زر حالص دوته زونه  
 نوره سوته دلاں و اهم بدالم • که ددر سوته دل دل سوته رونه  
 اندوته یعدی اندوخته - و سوته یعدی موخته - و نوره یعدی بدائید -  
 و اهم یعدی باهم - و زونه یعدی داند - و سوته بمعنی سوی تو هم  
 آمده - و نوره در ترکی بمعنی ایضا است - و مارندارانی اورو را نور  
 گویند بمعنی نورو • خواص بهم اندکه در وصل هفتم اربین مقدمه  
 حروفی را که برای عدد آمد و خواص آنها را بدان نموده ام - و کفده ام  
 که راه سهمله در اعط ناز و دگر و دیگر - و راه معجمه در اعط ناز  
 بمعنی حرف عطف است • و در زبان انگلیسی اند الف هوائی  
 معنوح نمون و دال همدی رده بمعنی حرف عطف است - و گویند  
 ولان اند حماست بمعنی ولان کس و عیده حماست سرک، آنشخص -  
 و این عیده محاوره واری است که میگویند در نگو و دیگر نگو  
 یعدی دو و عیده نگو بمعنی مکرر و زیاده نگو - و بارها گفتیم بمعنی  
 دو و زیاده گفتیم - و در پشتو یعدی زیاده یعدی دیگر را دعه گویند  
 یعدی دال سهمله و عی معجمه وسطی • و در اول این وصل  
 بعصل بدان نموده ام که در زبان اهل صناعت صمه فایم مقام  
 حرف عطف است •

فصل سیزدهم از مقدمه اول در بیان اینکه در فارسی حرکت را هم مدخل حرف معنی است و بعضی حروف دیگر فارسی \*

علم • و در سمسکرت همان ند را بمعنی عقل و هوس نَدَا و نَدِیا گویند موحده تختانی مکسور بدال مهمله مشدد نالف کشیده یا نکسردال مهمله مشدد و مضاف تختانی نالف کشیده • و مودن را در سمسکرت مداساگر گویند یعنی دریای علم - و ساعر سدن مهمله نالف و عدس معجمه وسطی مفتوح نراء مهمله رسیده - پدال شراتخوری را گویند در استعمال - و در سمسکرت نحای عدس معجمه وسطی کاف فارسی مفتوح نراء مهمله دریای محیط را گویند • در فارسی از اختلاف حرکت و زبانی حروف و الفاظ راند مکلف شود • حواص هشتم اندک همه حروف برای بستن آند - حو عمی و عمس و عم آکس و عمگس و عمداک و عمدده و عدّه - ( و در اثواب مذکور شود ) • و در حواص هفتم ذکر شده که همه حروف راند آید و از آن لعط محاسب و کدگی پیدا کند - حصراً خاد معجمه وسطی که برای تعجم و کلف ساختن الفاظ آند - چون آحتن و آوحتن و آهحتن و داحتن و نحتن و تاحتن و توحتن و سپوحتن و اداحتن و اندوحتن و آموحتن و آمیختن و رنحتن و انگنحتن و ساحتن و سوحتن و امراحتن و امروحتن و غیره - و آنچه حروف در صیغهای حال این افعال بدل از حاد معجمه وسطه است همه برای تعجم و کلف و کده ساختن الفاظ است و بی آن حرف لعط تمام است • و حواص نهم و هشتم بمدراک یک حواص است • بابا طاهر عربان گویند •

• در بدتی •

مسلسل زلف برزورنده داری • گل و سنبل بهم آمیخته داری

پریشان چون کبری آن تار زها • بهر تازی دای آرنده داری

فصل چهاردهم از مذهب اول در بیان حرف واو و بیان اصاف و صفت \*

واو در اول مصراع ثانی یا بدل از الف است ، انحدف الف است  
معنی وای خرد بخش - در تصویر راند است و بی واو • معنی  
تمام است • مدح سعدی گوید •

• مدح •

• در اشاری سوام ده سدر دربارم •

• و ده حواحه رعایت به علام شهریارم •

واو در وختواحه را بدست رای درن معرب - چه عدد از وارم  
و رعرب - واو عطف داورده و معنی مدح است اگر در وختواحه  
راو نمی بود هم معنی تمام بود و ناند داشت که در بعض جا واو  
معنی عطف شدن دواند و محال است - مثلاً کسی گوید طوس  
روم دیگری گوید و بهر اب هم - تا کسی کسی را سلام کند آنکس  
در جواب گوید رعایت السلام یعنی هم در تو سلام نان • مراد در  
سفری یا مستند که حصر علی تلمذ السلام را احدا ممدان در راه  
• مافات شد بعد از پرسیدن احوال سلامی او گفتیم از طرف من دار  
سلام دهایی - آنکس در جواب گفت و علیک صد سلام • در دیک  
داس است که انودان متراکان طعه در مدح انوری انوریدی  
گفته و رسان که اراس این است •

• طعه •

سلام علیک انوری گفت سَآگ • مرا حال بی تو ده نمکس داری  
انوری در جواب او قطعۀ هده که اراس این است •

• طعه •

و علیک السلام وحت الدس • انتخاب زبان و محضر رمن  
اگ آن راوها بداند هم معنی کلام تمام است - و مرص عطف بعد از  
رمان دربار خلاف معرصر است - و عطف از شخص دیگر  
خلاف تیره و همچنین است واو معقوق مافیل لعط داز و در و دیگر -

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اصاف و صفت \*

## فصل چهاردهم از مقدمه اول

در بیان حرف واو و بیان اصاف و صفت \*

مردم را گمان است که واو حرف عطف است و معنای هم  
آید و آن گمان غلط است بلا شك در عربی واو معنای برای  
عطف است نه واو ساکن • این دانست که واو که حرف دلمه  
نداشت یعنی واو اسماعی نداشت و از اسماع صمه پیدا شده است  
و فاصل در میان دو کلمه یا دو جمله است - حواه ساکن حواه متحرک  
هر دو دانست مردم چنان میدانند که آن واو عطف است - و آن  
غلط است - چنانکه در فصل پیشتر یعنی سیزدهم بیان کرده ام •  
و آن چنان واو مختص علامت صمه است - چون می تو که واو  
برای بیان صمه بون لفظ من است - چه بون لفظ من اول ساکن  
بوده نه آید که صفت واو مصموم شده • و در سوس - اگر واو  
اول را ناسماع بخوانند مصموم باشد خوانند - و اگر اسماع خوانند  
نه تشدد مصموم خوانند • و معنی حرف با حرف را  
این است که اگر حرف اند ندارد معنی ته ام است • پس  
واو معنای را که گمان کنند که معنی عطف است غلط است -  
چرا که بی آن معنی تمام است • حکم سنانی گوید در اول  
• ملهوی حدیقه •

ای درون پیروز و درون آ • وی خرد بخش و بی خرد نکشا

فصل چهارم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اصابت و صفت •

که مصاف الیه اسم مقدم آوردند و همانا معنی بخشید -  
یعنی آب گل و آب سرح و سعید و انگورسگ که عذب المصاف  
باشد و ساه جهان و حدای کد و نا • و یا مصاف الله را در مصاف  
مقدم آورده لفظ را در میان هر دو می آورند - و نحای علام رند  
• زید را علام میگویند - که در هندی عوض لفظ را اعظ کا کاب نالغ  
گشوده می آرند • چون در تعدیم مصاف الله در مصاف التماس  
بود و در مکسور خواندن مصاف رفع التماس مکسور میخوانند •  
و در تعیناس صفا را در موصوف مقدم می آورند - چون حوب  
اسم یعنی اسم حوب • اگر مصاف العطی باشد که در آخرش  
از یک ساکن نشی بود و مصاف بطرف صمد متصل معرفه غائب  
و معرفه مخاطب و معرفه متکلم بود دستور آخرش را ساکن داسته  
با صمد متصل ساکن آورد یا آخر آنرا محرک سازند - چون برادرش  
و برادرش و برادرش برادرش و برادرش و برادرش که راه مهمله که  
در آخر لفظ برادر است تا حرف صمد متصل غائب و مخاطب  
و متکلم گاهی در نظم ساکن خوانند • فردوسی فرماید • بدست •

• بگویم ز مادرش و پدر از پدرش •

• بذرسم بعیـر از خداوند عرش •

و آنچه در فاعله معدوم است - در آنکه راه مهمله در پدرش حرف  
روی است و شدن معجمه حرف وصل - و در عرس راه مهمله حرف  
روی نیست بلکه شدن معجمه حرف روی است - چون اجتماع  
دو ساکن میشود بلا ضرورت نسبت ثعالی در فارسی صداع در ست  
نمود - و در حال اسم و جهان اسم و چون اسم و چنین اسم

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اصوات و صفت \*

چرا که لفظ نار و ندر و دگر و دیگر خود بمعنی عطف است -  
پس واو را ند بود \* و در و می گوید \*

• ندب •

• و دیدگر که گیدی ندارد درنگ •

• سرای سه لمحي چه پهن و چه تنگ •

و یا مضاف بخدای نالف کشیده برای حرف تردد آمد - و بمعنی  
تردد گوناگون تعربست و عطف بمعنی جمع 'خشد - پس جمع با تردد

احتماع صدس است \* و در سعی و در رس مسکن فرماید • ندب •

• کدون گر تو در آب ماهی شوی •

• و نا چون سب اندر سدهای - و می •

پس واو در اول مصراع دوم که بدل از حرف تردد است را ند  
بود \* و کلام مذکور را در واریسی سخن پیونده میگویند و در گذشته هم -

پس اگر واو را ند هم بود ناند ساکن نماید یا مافعل خود پیوندد -

و اند کتاب من پُر از واو را ند است - و همچنین ترکیب خاصه

رئان واریسی است • مضاف را مکسور خوانند از علت حرف در

محکم است - در زمان سادو حرف آخر مضاف را بیک اصوات

ساکن میتواند بود - چون آمدست و آنرو و چرخ آب و دولاب و عدرة -

که بمعنی آب و صو و زین و بهای زوی و چرخ چاه و عدرة را

گویند - که لفظ آب و چرخ و دول را که مضاف بطرف دس

و رد آت است بسکون خوانند نه کسر - یا مضاف الیه را بر مضاف

مقدم می آورند - چون گلاب و سرحاب و معدن آب و سکه کور

و بهانسه و کدخد و بادا و عدرة که لفظ گل و هرج و سعد

و سک و شاه و خدا که مضاف است بر آب و انگور و کد و نا

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اصامت و صفت •

نداشد آنرا مکسور باید حوآمد - چون حوائی تو و مردی فلان •  
و این مثنای تختاینها که مذکور شد در واقع الف هوائی است •  
و اعطاء که در آخر هاء محذوفی یعنی علامت فتحه ماضی  
حوآمد است چون لفظ نده و گفته اگر بطرف صمیر متصل مضاف  
شود العی مفتوح بدل از صمیر متصل آرند - چون ندهاش  
و گفته اب • و اگر مضاف بطرف صمیر متصل نباشد پس دو  
صورت است - یکی آنکه الف را مکسور خوانند - چون نده من  
و نده حوب - یا آنکه الف را ساکن با بدل الف ساکن مضافات  
تختایی ساکن آرند • حوائی گوید • •

• جمله بدین داری در در عمقا شدند •

• کوسب حلیفه طور دادر مالک رباب •

که لفظ حلیفه حلیف یا حلیفا خوانده شود • و چون آنرا بهاء هوائی  
و الف هوائی جمع کنند هاء محذوفی علامت فتحه در اِمل و تلفظ  
هر دو بیفتد - چون ندها و گفته • اگر نالف بدون جمع کنند نکاف  
فارسی بدل شود - چون نندگان و رندگان • و در دست بدر نکاف  
فارسی بدل شود - چون نندگی و رندگی و سرافندگی • و هرگاه  
صمیر متصل که مضاف الیه است بعد از الف متحرک و بعد  
از الف متحرک حرفی ساکن باشد الف متحرک در تلفظ بیفتد  
و هر حرکتیکه الف داشته است بدان حرکت صمیر متصل  
متحرک شود • مثال -

• آن داندیکه شدند دلها بدمش است •

• گر نشکند دستک دعا مُرد سستس است •

فصل چهاردهم از مقدمه اول در بیان حرف واو و بیان اصوات و صفت \*

و امثال آن نون را مفتوح باید خواند بعد ثقال نون محتعی  
در حالت وصل - و در حالت و بحا احت و چیس و کسست  
برقداس راست و ماست و نیست و زبست که در فصل بیوم  
از این مقدمه گذشته یک حرف در تلفظ می افتد و الی حرف در شعر  
متحرک میشود - چرا که آوردن دو ساکن بحر آخر بیت یا آخر  
مصرع صحیح و در صحت است - از یک جهت است که در مصرع  
(نگویم ز مادرش و پدر از پدرش) صد معنی در لفظ مادرش صد  
عطف متحرک است و در تقطع هم متحرک است \* و العاطفه  
در آخرش الف یا واو هر دو ساکن است مثلاً تکذابی ساکن  
زاد کند - چون در - پا و حا و تو و حو - پای و حای و نوی  
و حوی \* و هرگاه مصاب باشد بطرف صمد متصل یا مثلاً تکذابی  
یا بعبر مثلاً تکذابی هر دو صحیح و حاد است - چون پاش  
و حاش و نوش و حوش - پایش و حانس و نویس و حویش \* و اگر  
موصوف باشد صفت را باید مقدم آرند - بگویند صفت پاش  
و سخت پاش و عذر \* و اگر مصاب بطرف صمد متصل باشد  
باید مثلاً تکذابی آورد - چون حای تو و حای ملان و امثال آن \*  
و اگر بعد از الف و واو نون محتعی باشد و مصاب بطرف صمد  
متصل شود نون را ظاهر ساکن یا مفتوح باید خواند - چون حانس  
و حانش و حونس و حونس در ویاس گذشته - و العاطفه یا  
معروف بعد در آخرش باشد (چون خوانی و مردی) و مصاب  
صمد متصل سود سکون و فتح هر دو درست - چون خوانش  
و مردش و خوانش و مردش \* و اگر مصاب بطرف صمد متصل

فصل اول از مقدمه دوم در ایجاد خط و کلمات و صور سبط حروف  
و خط اصلي و غير اصلي \*

هستني بديررفتن آن حرف راه دستي ميگردن - گويان حدوث و معنا  
معاً است \* و ضرورت يادداشت حروف و الفاظ و كلام كه از هر كدام  
سرشتي و طبيعي است - چنانكه تلفظ و تكلم طبيعي است -  
بنابران از مدد و فداص چنانكه قوت صائنه و قوت تلفظ و تكلم  
عطا شده قوت مدد كذاست هم مرحمت و عطا شده - نه انچه انكه  
صاحبان علم ميگويند - چنانكه قول آنها را و كسر قول آنها را  
در فصل هفتم از مقدمه اول بدان نموده ام حاجت اعاده نداشت \*

و چنانكه تلفظ حروف عربي اصول و مدار است مرشاه حروف را  
همچنان كذاست حروف و الفاظ عربي اصول و مدار است براي  
امسام كذاست \* و كذاست حروف علامت است حروف را كه از  
مخرج خود نديرون ميآيند \* و حروف دست و هشتگان عربي  
بعضي گويان و بعضي گنگ اند - چنانكه در فصل نهم از مقدمه اول  
گذاشته - پس ضرورت نديست و هشت علامت از براي حروف  
دست و هشتگان سبط - و هم علامت حروف پانزده گانه گنگ -  
و هم علامت حروف سده گانه گويان - با رعايت اين امر كه مدتي  
واحد را شباختن آنها آسان شود و دشوار نباشد - و از براي  
آن خط مستقيم كه اول امتداد است ( و بعد از طفل از شكم مادر  
خارج نديرون مي آيد بعد از ادراك روستي اول امتداد را درك  
مي نمايد ) قرار نداشت - و خط مستقيم را چون در صحنه كاعد برند  
در صورت دارد با در طول صحنه استاده است در صورت ۱ با در  
عرض صحنه خوابده و افتاده است در صورت ۲ - \* و بعد اول  
حرف است كه افعال روز اول ميگويند ( چنانكه در فصل دوم

فصل اول\* از مقدمه دوم در ایجاد خط و کدانت و صور بسطه حروف \*  
و خط اصلی و غیر اصلی \*

## فصل اول از مقدمه دوم

در ایجاد خط و کدانت و صور بسطه حروف و خط اصلی و غیر اصلی \*

« دَدَانِ اَیْدَکَ اللّٰهُ تَعَالٰی » هر حسمدکه حرکت داده شود اگر  
مراحمی و مدامعی نداشته باشد از حرکت دار نه ایستد - ازان حرکت  
در حو صورتی پیدا گردد - پس حالی اصوات و حروف حَلْ و عَلا  
سافه چنانکه اصوات و حروف از محج ح حون بیرون آید همان قسم  
در حو بقس دمب - و این صور اصلی بسطه حروف و کلمات است  
که از محو نمودن هیچکس محو نشود و مادامدکه حو برقرار است  
برقرار است - و کدانت اصلی این حو هست که هر حرف  
و کلماتش ممدسوط در عادت بساطت و اندساط است - چنانکه  
آب را اگر متحرک کنند و مراحمی و مدامعی نداشته باشد  
از موج زدن آن باعتبار وسعت طرف آن شکلی نمودار شود -  
همین حال هوا است • اگر حکمای با فرهنگ فریگ اَیْدَ هُمُ اللّٰهُ  
تَعَالٰی رَوَقَقَهُمْ تعظیم هوای صوب حرئی و کلمی و کلامی را بفر  
رسمی خود فرمایند آن اصل املائی خط و کدانت خواهد بود •  
و آنچه در دست مردم متداول است بدینسان این است که  
هر صوب ( که صوب حرئی هم داخل آن است ) حوا از انسان باشد  
خواه از غیر از انسان منحرف حدوت وائی است - یعنی منحرف

فصل اول از مقدمه دوم در الحاد خط و کدات و صور ضبط حروف  
و خط اصلي و غير اصلي \*

و این پنج حرف و تنبیه در اول یا وسط لفظ واقع شود هر یک را  
نیک صورت نویسند و استنداز نقطه ناسد و نهی - چون نا یا تا  
تا نا \* و حتم و حاء مهمله و حاء معکمه را نیک صورت و ندید صورت  
نویسند ح ح ح - پائین حیم یک نقطه - و بالای حاء معکمه  
یک نقطه \* و صاد و صاد را نیک صورت چیدن ص ص \* و طاء مهمله  
و طاء معکمه را نیک صورت چیدن ط ط \* و عین مهمله و عین  
معکمه را نیک صورت چیدن ع ع \* و درین زمان این حروف را  
چیدن نویسند ح ح ح ح ص ص ع ع - و عین مهمله  
و عین معکمه و تنبیه در وسط لفظ ناسد سرش گرد نما و میال  
حالی نویسد \* و ما و فاف را نیک صورت چیدن و و \* اکنون  
فارا ف و فاف را ق نویسد \* و در کاف و لام در سابق و حال  
مرفی بیست مگرد در سر کس کاف که بعضی آنرا می آرنجند چیدن  
ک \* و مدم را هم نیک صورت نویسند م \* و هاء هوز را هم نیک صورت  
چیدن ه ه - و ددم را دو چشمی ها گویند \* و الف و دال  
مهمله و دال معکمه و راء مهمله و راء معکمه و واو که حروف  
استنداده اند هرگز نا همدیگر در ترکیب نه پیوند - اگر قتل ازان  
حروف حوا ییده باشد پیوند - اگر بعدش حروف حوا ییده آید  
نه پیوند \* و بسیار فعل از اسلام خط خمیری و بعد ازان  
خط کوفی و بعد از خط کوفی خط ثلث و حالا خط نسخ رایج است -  
و خط کوفی حالا هم در نهادهای قدیم دایره میشود \* و فارسی  
و ترکی در خط تابع عربی است - بیشتر خط تعلیق بوده و حالا  
خط نستعلیق که مرکب از خط نسخ و تعلیق است رایج است -

فصل اول از مقدمه در لحاظ خط و کثات و مور بسطه حروف  
و خط اصلي و غير اصلي \*

از مقدمه اول گذشته) و آندرا بصورت خط استاده نویسدند \* و پنج  
حرف دیگر به تعبیر الف بصورت خط استاده نویسدند - و آن دال  
مهمله و دال معجمه است بدینصورت د - ن - و راء مهمله و زاء  
معجمه را ما بین خط استاده و خط حوائده نویسدند بدینصورت  
ر - و او را بدینصورت نویسدند و \* و دست و دو حرف را  
بصورت خط حوائده نویسدند - از آنهمه شش حرف را بدینصورت  
نویسدند امتیازش صرف به نقطه است - و آن موحده تحتانی  
و مثنات تحتانی و شن معجمه و ون و مثنات فوقانی و ثاء مثناته  
بدینصورت د ی د پ د ت د ذ - اول و دوم و سوم یک نقطه  
یا دو نقطه یا سه نقطه زیر و چهارم و پنجم و ششم را یک نقطه  
یا دو نقطه یا سه نقطه بالا میگذازند - و درین زمان شین معجمه را  
بصورت شن مهمله و پهلوی آن نویسدند و سه نقطه پائین را نقل  
نموده بدالانتش دهند \* و در کتابهای کهنه اگرچه شین معجمه را  
بصورت شن مهمله نوشته اند مگر سه نقطه آنرا بدستوریکه گفتیم  
در ربر آن نوشته اند \* و سه نقطه گداستن در شین معجمه حواه پائین  
حواه بالا دلیل است بر آنکه در سالف زمان بطور خط مسندقدم  
حوائده می نوشتند - و اگر نه برای امداد معجمه یک نقطه  
در بالا کافی بود \* و درین زمان شن مهمله و شن معجمه را در عربی  
بدینصورت نویسدند ش - و در فارسی چنانکه متداول است  
و مثنات تحتانی را در عربی بدینصورت و در فارسی بدینصورت  
نویسند الشچین ی ی صورت دوم را یاء معکوس گویند -  
و یاء معکوس در خط عربی بنسب \* و ون را بدینصورت ن \*

فصل اول از مقدمه دوم در اتحاد حط و کدات  
و صور سبطه حروف و حفظ اصلي و غیر اصلي \*

علامت آنها هم در کتاب عربی نیست - مگر اقوام عجم هر قدر  
حروف که در زبان خودها دارند آنقدر علامت ندارند - بلکه  
حرفی را که علامتس را ندارند دو حرف یا زاید نوشته آنحرف را  
که علامتش ندارد مراد گیرند - و تساوات در کتاب حرفی  
نویسند نقرانند که دارند از آن مراد حرف دیگر گیرند و همچون  
حروف بینین که بسیاری دارند در همه زبان ( نه در عربی نه در غیر  
عربی ) نامی نیست و نه علامتی در کتاب است • و در عربی  
چندان حاجت از برای نام و علامت حروف بینین نیست -  
بر آنکه مخارج عرب مرادای حروف دست و هشتگانه حالست -  
مرب در مرآت مرآت محید نمشی و تصنع حروف بینین  
ادا می نمایند - و اگر در زبان عرب حائفاً حروف بینین  
نیست • و همچنین عرب برای نام مجهول و زاد مجهول و بین  
مستغنی علامتی ندارند - بلکه در فارسی هم علامتی برای آنها  
نیست • و عرب را ظاهر است که تلفظ بدان نمکند - در خلاف  
فارسی زبانان که ضرور داشتند • از آن رو صاف ظاهر است که  
فارسی زبانان در کتاب تابع عرب اند - و اینهم هویدا شد که عجم  
از طبیعت و خلقت اصلي منحرف شده احتراعی در کدات و حط  
نموده اند و تار حط بر دو گونه است - اصلی - و غیر اصلي • و حط  
اصلي بر سه گونه است - حط حرفی - حط کلمی - حط کلامی •  
حط حرفی آنکه از برای حروف بسطه صور قرار دهند ( چنانکه  
درین فصل مذکور شد ) • و حط کلمی آنکه از برای حروف بسطه  
صور علیحدت قرار داده هر قدر العاط و کلمات که در آن زبان است

وصل اول از مقدمه دوم در ایجاد خط و کدایت و صور بسطه حروف  
و خط اصلي و غیر اصلي \*

و ششدها نام شخصی - و درویش محید نامی پیدا شدند و خط  
مقرمط یعنی بنچده و سخته ایجاد کردند - اکنون آن خط خط  
مراسلات است • و خط فارسی و ترکی و تسمه حروف اگرچه  
زبان متعدد است مگر تابع عربی است - چنانکه در فرنگستان  
زبان مختلف و مدد است مگر حروف و تسمه حروف  
یکی است • و همچنین است خط هندی • و اردکان بالا  
ظاهر شد که حروف استفاده صلاحیت ترکیب را ندارند و کل  
اهل فرنگ و اهل هند و ایران هند حروف سان همه استفاده  
و صالح مگر ترکیب را نپذیرند - و در زمان قدیم حروف استفاده را  
بصورت قدر و بیره و سمشدر و عدرة می نوشتند - و درین زمان  
بطوریکه در میان آنها متداول است هست • و در عربی و فارسی  
خطوط طلسمات و عدرة هست که متداول نیست - و ظاهراً آن هم  
خطوط دال استعمال نیست که چنان نوشته شود و زود بهم  
مردم آید - بدین جهت متروک است • و در وصل اول از مقدمه  
اول گفته ام که حروف دایره هر زبان حمله بنحاه و چهار حرف است  
بعد از اسقاط ده حرف (مقتضی عرب و نواح عربی) که در زبانهای  
عجم یعنی عرب نیست چهل و چهار حرف باقی میماند  
که در هر ده حرف عرب و عجم سریک اند مگر آن هر ده حرف را  
عجم حاکم ادا کردن نمیتواند (چنانکه در وصل اول از مقدمه اول  
تصریح نموده ام) نام آنها در عجمی باعتبار غالب وصف آن  
حروف است • پس حروفیکه در زبان عجم نیست علامت آنها  
در کتابت هم نیست - چنانکه حروفی که در زبان عرب نیست

فصل دوم از مقدمه در نوشتن اریهین و یسار و برعکس و غیره صورت \*

دست است و پدش دست و انگشتان کف دست و سگم  
 انگشتان است \* پس باید در نوشتن علم را از حاد بدین نحوی  
 یسار متحرک سازند - چنانکه در حیاطت چنان کنند - و در خلاف  
 آن حروف از تمام قوت انگشتان بدین نحو خواهد آمد \* و در فصل  
 اول این مقدمه دالمتی که حروف استاده ملاحظه ترکب  
 دارند - پس حروف استاده همه \* فرد خواهند بود \* و حروف مفردة  
 دلائل میکنند بر مسمائی خود اولاً و بالدات - و در ترکب دلائل  
 نخواهند کرد مگر دلائل خارجی - برخلاف حروف مرکب که  
 دلائل شان بر ترکب اول و بالدات است و در حروف مفردة  
 دلا - خارجی \* و حروف مفردة استاده که از یسار بدین صفت  
 معروفند اگر حاد و سرع نوشته شوند احببی را خط میشاری  
 \* معلوم خواهند شد ده خط کتابی - اگر دست را نگاه داشته بود  
 و قاصد نویسد در دیر و عرصه نوشته خواهند شد - و استاده  
 و هر قسم نوشته ده بسیاری مشکل نوشته خواهند شد و از دای  
 نوشتن حا در صفحه کاع بسیار میداند \* برخلاف حروف مرکب  
 و خوابیده - هر طور که خواسته باشند بنویسند در ایران مدرریان  
 دوتر در حضور حکام استاده مرامین و عرایص و نامچات و نروان  
 مدوینند - تعارتی در خطوط نشود \* و من آنها را که از راس بسوی  
 چپ میسند نویسد راست نویسد - و آنها که برعکس آن نویسدند  
 چپ نویسد خوانم \* و در لفظ هر حرف که در تلفظ اول و دوم  
 رسیم واقع میشود باید در نوشتن هم همان ترتیب نگاه باید  
 داشت \* اگرچه راس نویسد و چپ نویسد هر دو ملتمز این

فصل دوم از مقدمهٔ دوم در نوشتن از زمین بسیار و برعکس و غیره صورت \*

تدبیر و استقرا نموده برای آنها صورتهای عللجده قرار دهد \*

منگوبند در خط چند هشتاد هزار حرف در نوشتن است \* من

می مهم که همین خط کلمی خواهد بود و مداس خط کلامی در

خط کلمی است \* و گوید که حکمای رنگ خط کلامی را برای

احصای ساختن اند \* عرض هرچه باشد بدان خط حرفی است -

بعبر خط حرفی خط کلمی و خط کلامی ساختن بتواند \* و خط

عبر اصلی است که نشانها و علامتها قرار دهد که در خط اصلی

دلائل کند - مادام رسوم هندسی و عدده خطوط - مثلاً اعطای و

بسیار راه خط اصلی نوشته رسوم هندسی نویسد \* اگر حکمای

اهل چین عوض هشتاد هزار حرف خود نشان رسوم هندسی قرار

میدادند آسان تر بود \*

## فصل دوم از مقدمهٔ دوم

در نوشتن از زمین بسیار و برعکس و غیره صورت \*

۱

دادند که پدش و پس و راست و چپ در اعضای حدوا

نظار ظاهر است و هر کس می فهمد و می شناسد \* و اعضای

چپ برای اعادت و مدد اعضای راست آورده شده اند \*

و حرکت بجانب پدش آسانی و بقوت تمام میشود - برخلاف

حرکت بجانب پس و راست و چپ که دشواری و سختی

و مشقت بسیار حاصل خواهد شد \* و آلب صداعت در انسان

فصل دوم از مقدمه دوم در نوشتن از یمنی بيسار و برعکس و عیوض صورت.

سرآن خط مستقیم را مداری گنده کند (و آنرا در فارسی پدش گویند).  
 جهت اینکه بحساب پدش حرف یعنی دربالاش گذارند) • و سکون  
 را علامت حلقه کوچک یا دم حلقه در بالای حرف ساکن گذارند •  
 و علامت تشدید دندانه مثل سر مدس مهمله دندانه دار بوده و علامت  
 مد خط مستقیم آخرش را فرو آورند • نیمه مد کوچک باشد در مقدار  
 از مد تمام • و تعویض را دوزنر یا دوزیر یا دوپاش دهند • مگر پدش  
 دوم را وارونه نویسند - و بحر قرآن مسند و ادعیه کمتر استعمال  
 نمایند • و علامت سکون دره مصر زبان نیست • و در عربی در آخر اعط  
 منحرک هیچ علامت سکون و آن حرف که ساکن متولد خواهد شد  
 نیست - مثلاً فعل فا و عدن مهمله و لام هر سه مفتوح ضرور است که  
 بعد از لام نیمه الف پیدا شود - و در یه موحده تختایی و هاء هوز  
 هر دو مکسور و در له لام مفتوح و هاء هوز مصموم ضرور است که  
 بعد از کسره مذهب تختایی و بعد از صمه و او متولد گردند هر دو  
 ساکن - مگر در املائی عربی آنها را نمی نویسند • در فارسی اگر  
 آنچه ان الفاظ باشد فعله و یهی و لهو خواهند نوشت • در فارسی  
 بعد از یکه و کسره یک شوشه هاء ممدک نویسند و آنرا هاء مستعنی  
 گویند - و آن صرف علامت نیمه الف یا نیمه مذهب تختایی است -  
 چون فتح دال مهمله ندده و کسره حیم فارسی چه • و از برای  
 علامت صمه آخر اعط و او اشمام است که معلقو نشود - چون تو  
 و دو و درک چپ بونهای برای حرکت چپری علامت و نشان است  
 که هم حرف است و هم علامت حرکت - چنانکه الف و وار  
 و مذهب تختایی که هم حرف است و هم علامت حرکت است

فصل دوم از مقدمه دوم در نوشتن از یمن بسیار و برعکس و غیره صورت

ترتیب اند مگر چپ نویسن برخلاف سرشت اول یسار را  
بر یمن مقدم کنند و راست نویسن و چپ نویسن هر دو سطر را  
از بالای صفحه شروع کنند و ترتیب پائین نوشته آید. و برعکس  
آن سطور را از پائین بدلا بردن حالی از دشواری نیست خواه  
از دست راست کار نوشتن گیرند خواه از دست چپ. و راحت  
بودن را اول صفحات بجانب یمن و آخر صفحات بجانب یسار  
باشد و چپ نویسن را برعکس. درین ملک بعضی راست نویسن را  
دیدم که اول صفحات مراسلات بتعلیق و حوشامد چپ نویسن  
جانب یسار قرار دهند و آخرش بجانب راست. و اهل چین را  
سازیدم که سطور را از طرف چپ صفحه از بالا نوشته پائین آرند  
و آخر سطور بجانب راست صفحه بود. اگر از دست چپ بنویسند  
میدانند که از راست صفحه شروع نمایند. و در غیر این صورتها که  
مذکور شد بطور دیگر نوشتن دشوار است. و اینچنین نوشتن اهل  
چین دلالت میدکند که خطوط شان تمثالی باشد. و در مذمه  
اول بیان نموده ام که تلفظ حروف بعد حرکت محال است و بعد  
او حرکت سکون لازم است. در عربی و فارسی علامت حرکت  
و سکون نموده نیست. مگر بکبرار و نویسن حال تحمیداً معیار  
سده که علما برای صحیح خواندن قرآن محمد و ادعیه علامت فتح  
و کسره و ضمه و سکون و تشدید و نیمه و تمام و مد ساخته اند.  
صورت فتح و کسره خط مستقیم کوچکی است. اگر آنرا بالای حرف  
گذارند علامت فتح بود. اگر در پائین حرف گذارند علامت کسره  
باشد ( و آنرا در فارسی برتر و زیر تعدید کنند ) . علامت ضمه

فصل سیوم از مقدمهٔ دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند •

تختانی میدوستاند هدم التماس نمی‌سد - چنانکه بعض چپ و پسان در املائی خود در حرکت پس پس چپین کنند - لیکن در پس پسان ادای حرکت پس پس نکند مخص در املا چنان بودند • و عرب حرکت پس پس تلفظ نکند - ازین رو ضرورت رسم الخط حرکت پس پس در عربی نصب • و رسم الخط عربی در حاتمۀ من صرف بخوابی بدان شده است • و فارسی و ترکی در رسم الخط تاج خط و رسم الخط عربی است - از جهت الف و هاء هوائی و حاء معجمه و عین معجمه هر دو و مطی را ضرورت الف و هاء حلقه‌تدن و حاء و عین معجمه حلقه‌تدن بودند و فرقی ندهند • و چپ و پسان دو حرف و راید بودند ارا یک حرف مراد گیرند - و چند حرف نویسد اغلب آنها در تلفظ سادۀ بود - بعدی آن حروف مکتوب غیر ملحوظ است •

## فصل سیوم از مقدمهٔ دوم

در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند •

در فصل ششم از مقدمهٔ اول وعده نموده بودم که الفاظیکه در فارسی بدال معجمه بودند و بران نقطه گذارند در مقدمهٔ دوم بدان خواهم نمود - ایفاء الموعده در پس فصل به تفصیل برشمارم تا طالب فارسی زبان بر بصورت نماند • آدر آدر الف نافع

وصل دوم از مقدمه دوم در نوشتن از یمن بسیار و برعکس و غیره صورت \*

در ترکیبی مگر آن نشانیها بسیار کم است - چرا که اوصاف حرکت  
بسیار است - از دماغ بعدی یعنی مغز آوردن - یا بغیر از دماغ -  
و هم واو و مضاف تختانی مجهول و معروف میداشت و دمه حرکت  
یا تمام \* و عرف را مرور این شد بدها دست - چرا که بدان قسم  
تلفظ میداد \* و چنانکه حرف را بین بین تلفظ میداد حرکت را هم  
بین بین تلفظ میداد \* و حرکت بین بین - یا در میان فاعله  
و کسره است - یا در میان فاعله و ضمه - یا در میان فاعله و کسره و ضمه  
هر سه است چنانکه در وصل چهارم از مقدمه اول بدان شده است -  
این چون در میان واو مکتوب غیر مملو و واو مکتوب مملو  
کتاب آشنایی و تمیزی بدست (چنانکه مضاف تختانی مکتوب  
غیر مملو را با مضاف تختانی مکتوب مملو در بدانی بدست  
و امثیاری بدست) در حواله شده و بدست بود که آنرا  
مملو کند یا نکند - مثلا لفظ حوار حاء معجمه وسطی در مملو  
و الف و راء مملو رسیده را بفتح یا ضم حاء معجمه و واو نالف  
و راء مملو رسیده هم میتواند حواله - پس فاعله گفته بداند که  
واو بعد از حاء معجمه وسطی و قبل الف ساکن مملو است یا  
مضاف تختانی قبل الف ساکن علامت بین بین فاعله و کسره حرکت  
مبادل خود است \* و همچنین است لفظ حویس و حویستی که  
حرکت حاء معجمه وسطی بین بین هر سه حرکت است \* اگر واو  
مملو را نالی حرکت حرکت ساکن مابین فاعله و ضمه است یا مضاف  
تختانی را باندن حرکت حرکت ساکن مابین فاعله و کسره است - یا  
حرکت حرکت حرکت بین بین نالف واو مملو و پانیدیس مضاف

فصل سدهم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند \*

راس الدعل گویند - و در هم تعلی میسوز تاوب - و گویند شهر  
ارمده و شدرا را بدر او ندا کرده است - و نام دهی است از  
ولایت فارس و مهستان و در آنجا گلدن را خوب میدادند \* و معنی  
اول که برق باشد بعد اول و دانی هم هست - و اینج اول و صم  
ثالب که حاء معجمه وسطی باشد معنی درخور و لایق و سرآور  
باشد - و معنی دانی که و روع و رومی باشد نصم اول و فاح دانی  
هم هست - و بعد اول و صم ثالب که معنی در خور و لایق و سرآور  
باشد معنی سو و اسناد هم گفته اند \* و لفظ دوم را که دال  
معجمه است میگویند که درون و معنی اعط اول است که دال  
مهمله است \* و در مقدمه اول دانستی که در فارسی رعایت دوع  
حرکت نیست بلکه حدس حرکت ملحوظ است هر کس هر چه  
در بر نام گذارد گویند \* و الف دراز در آدرخش و آدرخش هر دو برای  
عظمت است یا برای تقدیم و زاید است چنانکه حاء معجمه وسطی  
برای عظم یا بدل از حرف دیگر است \* آذر آذر الف ثالف  
و دال مهمله یا دال معجمه رسیده و از مهمله مفتوح مدغم زده -  
اعط اول که دال مهمله است بدین است را گویند عموماً و بعد  
زبان را که چاک دار باشد خصوصاً - و معنی اسلحه همچو کار و شمشیر  
و خنجر و تیر و بدر و کمان و مانند آن هم آمده است - و اداری را  
بدر گویند که بدین را بدان دورند و آن چتری هست مانند  
دروس \* و لفظ دوم را که دال معجمه است نوشته که رن اسپ را  
گویند که مدرن آن دو دم باشد - و معنی بدین هم  
آمده است و معنی اسلحه و درین رسیده \* اندرگ آدرگ الف

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذاردند •

و دال مهمله یا دال معجمه مفتوح براء مهمله زده - بمعنی آتش است - و لفظ اول که در دال مهمله بمعنی نشتر مصداق است - و آذر نام ورشده در هفت که موقوف آذتاب است و امور و مصالحیکه در روز آذر و ماه آذر واقع شوند باو تعلق دارد - و نام ماه بهم بود از سالهای شمسی وارسیان - و نام روز بهم باشد از هر ماه شمسی وارسیان - و در روز بهم آذر ماه مطابق ماعدله کلیه خود عید کنند و حسن نمایند - و دیگر خواص و گدایه از عشق هم هست • آذر حسن آذر حسن الف نالغ و دال مهمله یا دال معجمه رسیده و راء مهمله مفتوح بحاء معجمه و عطی و شین معجمه رسیده - لفظ اول که دال مهمله است بمعنی حرما و صاعقه و رعد و برق است - و لفظ دوم که دال معجمه است صاحب ارهان فاطم حرکنش را چیدن تصحیح نموده الف نالغ و دال معجمه مفتوح براء مهمله رسیده و حاء معجمه و عطی مصموم شدن معجمه زده بمعنی روز بهم است از آذر ماه وارسیان - این روز را مانند نوروز مهرگان مبارک دانند • و در آذر حسن براء معجمه که شورش و صاعقه را گویند بمعنی حرما و رعد و برقیکه مردم را بیم هلاک باشد با دو لفظ اول مانند هم است اینها را لغت علحدده علحدده فرار دادن بسیار بعد است • و در حسن و در حسن مصم دال مهمله یا دال معجمه و راء مهمله مصموم بحاء معجمه و عطی و شدن معجمه رسیده - بمعنی برق باشد - و مروج و روشنی هر چیز را نیز گویند - و بمعنی تابنده و درخشان هم هست - و نام آتشکده ایست در شهر ارمند و نامی آن آتشکده راس محوسی بوده - و او را

فصل سیوم در مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند \*

در آستانه در خانه اسدوار کدد - و بمعنی زیره چوب و خس  
و حاشاک هم آمده است انتهی \* مخفی نیست که لفظ آتش  
در بعض اشخاص بفتح مضاف و مضافی و در بعض دالاد نکسر آن  
مستعمل است - و قول شعرا حُکَّتْ نیست - که جایز است آنها را  
انچه دیگران را حاضر نیست \* چنانکه سعدی گوید \* \* شعر \*  
چون یکی زین چهار شد غالب \* حال سیرین برآید از غالب  
لام در لفظ غالب مکسور و در لفظ غالب معذوح است - و این را  
از عدوب وامده شمرده اند و چه دایل است بر آنکه در آتش دال  
مهمله بدل از مضافات و مضافی است چنانکه عکس نباشد \* و آور و آور  
هر دو بمعنی آتش است و راء مهمله دران بمعنی دیگر نباشد -  
چنانکه سین معجمه در آتش بمعنی دیگر است - و در رنایها  
که برای معروفه دال مهمله و دال معجمه گفته اند مید اصلی  
و زاید نیست \* آذر الـ الف بـالف و دال معجمه بـالف و راء  
مهمله رسیده - نام ماه اول بهار است از سال رومدان و آن ماه  
پنجم رومیان است - و آنرا در کتابها براء معجمه تصحیح کرده اند  
و میگویند \* حافظ گوید \*

\* اند آزاری برآمد ناد روزی وزید \*

\* وحه می میخواستم مطرب که میگردد رسد \*

اگر لفظ آذر بدل معجمه باشد شعر از محسنات می افتد \*  
آذر آیدون - نوعی از رندالبحر است که آنرا در فارسی کف دریا  
گویند - این لغت هم فارسی نیست \* آذرطوس آذرطوس الف  
بـالف و دال معجمه بـالف و راء مهمله رسیده یا بعد الف

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند \*

دالف و دال مهمله یا دال معجمه رسیده و راء مهمله معقوج بدون  
و کاف فارسی رسیده - لفظ اول دال مهمله عم و رنج و محبت  
و هلاکت را گویند - و عربی دمار خوانند \* و لفظ دوم که دال  
معجمه میگویند بمعنی روشن و نورانی و آتش باشد - و بمعنی رنج  
و محبت صعب و عم سحاب و هلاکت را بزرگفته اند \* و لفظ آرزو  
در اء معجمه که بمعنی عم سحاب و محبت صعب و رنج و هلاکت  
باشد ( و بمعنی دمار بدر هم بطور آمده است ) با دو لفظ اول  
تفاوتی نیست \* آدیش آدیش الف دالف و دال مهمله یا دال  
معجمه بباء معرّوف و سین معجمه رسیده - لفظ اول را که دال  
مهمله است چنین تحقیق نموده و گفته آتش را گویند \* نباید دانست  
که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می نمایند بدانسان  
مفید و فانی آتش را دال مهمله بدل کرده آتش گفته اند - و اینکه  
فتح تاء فرشب اشتباه دارد غلط مشهور است - چه این لفظ  
در همه فرهنگها بکسر تائی فرشب آمده است و نادانسان وادیه  
شده است - چون بکسر تائی فرشب موضوع است بدانسان بعد از  
دال مهمله یای حطّی در آورده اند که دلالت بر کسر و ما قبل کند  
و آدیش خوانده شود \* و بعضی بکسر ذالی نقطه دار کرده اند و این  
بیر غلط است - چه اگر دال مهمله اصلی مدّود و بابر واعده کلیه  
ایشان ( که هر دال که ما قبل آن الف و بای حطّی و واو هاکن  
باشد دال معجم است ) درست بود - چون این دال اصلی نیست  
بلکه بدل از تائی درست است پس دال نقطه دار نباشد - و بعضی  
آدیس را که دال معجمه است چندن گفته چونی را گویند که

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران دسته گذارند \*

و فارسی است \* درم آنکه چمن اوحان معرب اوگان است - و اوگ  
الف معنوح نوار و کاف فارسی رسیده بمعنی بلندیس - و اوج  
معرب اوگ است - و الف و نون در ادگل برای نسبت است  
یعنی معنوح بلندیس - و الف و نون جمعندست یا تکلف جمع  
گرفتند و صم الف در اوحان رعایت وار است \* سدوم اندکه اگرچه لفظ  
نای در ترکی بمعنی بزرگ و مالدار است مگر جمع او نائلر آید -  
چه لفظ ارام معنوح نوار مهمله زده در ترکی برای جمع است \*  
چهارم اندکه لفظ گال کاف فارسی دالف حیثومی رسیده - یکی  
از معانی او در فارسی بمعنی لایق و سروار است بمعنی آذراناد  
لایق است - و یکی از معانی لفظ دال موحده تختایی دالف  
و دال مهمله رسیده مدح و ثنا است - و معنی آذرانادل چمن  
داند بمعنی آتش لایق مدح و ثنا \* و آذراناد نام یکی از موددان  
و دانسمندان بوده است \* و آذرانادگون در آخر کاف فارسی نوار  
حسومی معروف رسیده - آتسگاه و گلشن حمام و کوره آهگری  
و امثال آنرا گویند - چمن در نروان طاع است \* آذر آئین در آخر  
الف دالف و مدان تختایی داء معروف حسومی رسیده - نام  
آتشکده چهارم است \* گویند عجمان را هفت آتشکده نامی بوده عدد  
هفت کوکب و آن اینست - آذر مهر - آذر بنوس - آذر بهرام - آذر آئین -  
آذر حرین - آذر رزین - آذر ردهش - و هر یک ازین آتشکده را  
معسوب یکی از کوکب شده مدانشده اند - و بحوریکه مدعلق بدان  
کوکب بوده مدسوحده اند \* آذر امروز آذر امرا آذر ورر آذر ورا  
معنی آتش امروز است - و آن ظنی باشد میان حالی بهشت کده

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معکمه که بران نقطه گذارند \*

و طاء مهمله بواو معروف و سنی مهمله رسیده - دام حکده‌ی اسب که مادر مذرا را باو برپی داده بودند - اسن لغت هم فارسی بدست \*  
آذراناد نام آتشکده بدربر است - و معنی ترکدنی آن معهوره آس داند - چه آذر آتش است و آذران <sup>۱۸</sup> معهور را گویند - و نام شهر <sup>۱۹</sup> تغیر هم هست \* آذرانادگان آذرانادگان آذرانادگان الف نالف و دال معکمه معجوج نواف مهمله رسیده و الف نالف نالف نالف و موحدۀ تختایی نالف و دال مهمله نام مذات کنای رسیده و کاف واری نالف و نون رسیده - نام شهر بدربر و نام آتشکده بدربر است - گویند چون در شهر بدربر آتشکده سمار بوده است بداداران بدین نام موسوم شده است \* و آذر معنی آس و دنگان و دایگان معنی نگاهدارنده و حراندار و حفظ کننده است - و معنی صحاری آن آس خانه است - و برپی نام الدار خوانند - و نام ولایتی هم هست بعدی اذرانگان که در شهر آذول است \* و لغت آذر را بوی که در ترکی معنی نامدوست و دایگان معنی درزگان و مختسسان - گویند و فداکه آغور آولات را گروه ص ۱ و ۲ تراز اوحدی که یکی از ص ۱ و ۲ آولات آذران است او را حوس آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بدارند و آنجا بروند و خود را بر سر خود بک دامن خاک آورد و بر تخت - نماز است لکن مردم او هر یک دامن خاک بدارند و در تخت پشته عطده‌ی بهم رسد نام آن رسیده آذرانگان کرد - و معرفت آن آذرانخان است ای \* در اندک چندین وهم و غلط نگارنده اول آنکه - نام ولایت آذرانخان قبل از تسلط ترکل است

فصل - یوم از مقدمه دوم در ذکر حروف دال معجمه که بران نقطه گذارند \*

و بعضی آتشکده <sup>۳۵</sup> بنحسب اس آتشکده را میدادند - و نام یکی از موندان و دانشمندان هم هسنت که این آتشکده را اوساحده بوده است - و نام ملکی است داعتقاد فارسان که محافظت آتشکدها مامور است \* آذر حرن <sup>۳۶</sup> بصم حاء معجمه وسطی و راه مهمله دیاء معروف خیسومی رسیده - نام آتشکده بنحسب اسم از هسب آتشکده فارسیان \* آذر زر دهشب <sup>۳۸</sup> - نام آتشکده هسبم است از حمله هسب آتشکده فارسان \* آذر سب <sup>۳۹</sup> آذر شسب آذر شین در آخر شدن معجمه مفتوح هسبم مهمله با بعد هسبم مهمله داء فارسی رده یا سین معجمه مکسور داء معروف خیسومی رسیده - سهند را گویند و آن حابور هسب که در آنس متکون گردد - و نام نوشته ایست موکل بر آنس که پیوسته در آنس میدادند - و شین معجمه بمعنی ششیده و داء فارسی بمعنی بایی است - یعنی وایم و پایدار ششیده آتش \* آذر گشپ <sup>۴۰</sup> آذر گشسپ کاف فارسی مفتوح شین معجمه و داء فارسی رسیده با عدد از دقم کاف لفظ شسب - و داس ملکواهد که آذر گشپ دقم کاف فارسی و شین معجمه بمعنی آذر شپ و آذر شسب و آذر شین است - و آذر گشپ نام آتشکده گشتاسپ است که در راج ساحه بود و تمام گنجهای خود را آمجا گذاشته و ذوالقریدن آبرا حرا کرد و گنجها را برداشت - و مطلق آتشکده را بدر گویند - و بمعنی نرو هم آمده است - و آتش و آتش پر سب را بدر گفته اند - و بمعنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد - چه آذر بمعنی آتش است و گشسب بمعنی جهنده و خیز کننده آمده است - و اندمعنی مدامنتی تمام نرو دارد - و سب

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارد \*

آدمی و موراح تدمگی دارد چون آت را گرم کنند و میان آب و در درند  
 آب را بخود کشد و چون بر کنار آتش بپزد بخاری ازان بر آید  
 که آتش ابروخته گردن - و آن از مخترعات حالد بن موسی است -  
 و نام مرعی هم هست که آت را تقدش گویند \* آت در برزن نام آتشکده  
 ششم است که برزن نام شخصی از حلفای ابراهیم زردش  
 ساخته بود در فارس - و بعضی گویند روزی که خسرو سواره میروست  
 ناگاه صدای زدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را  
 از اسب انداخت دران اثنا صاعقه افتاد و برزن است و خورد  
 و زمین ابروخته گردن دیگر نگذاشتند که آتش فرو بسند و همانجا  
 آتشکده ساختند و آت در برزن نام کردند \* آت در آذربونه در آخر موحد  
 تختانی نوامسجول رسیده یا بعد ازان مذهب تختانی معنوج -  
 گل آستان است و آن زرد رنگ میباشد و بوقت آن پیر حار است  
 و بیخ آت را گندم شوی گویند - و بعضی گویند آت در بمع حاریست  
 و گل زردی دارد - و سیراریان چونک آستان گویند - و بخور  
 مریم نوعی ازان است - اگر زنی آستان بشود قدری ازان بخور  
 گردد آستان گردد - و بعضی گویند آت در بونه بیخ رعمران است \*  
 آت در بهرام نام آتشکده سیوم است از جمله هفت آتشکده فارسیان  
 ظاهره مریم که آت را در فارسی بهرام گویند میسوب است \* آت در پیرا  
 در آخر داء فارسی دباء معروف و راء مهمله دالف کشیده - حاد  
 و حد منگار آتشکده را گویند \* آت در حردان آت در حردان در آخر داء  
 معجمه وسطی نوام معدوله یا بغیر او معدوله داء مهمله زده  
 و دال مهمله دالف و دال مهمله رسیده - نام آتشکده شدراز باشد -

فصل سیم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند \*

نام اسپى هم هسب - و سهند را هم مذکوبید - و سهند را  
 آذرگون را گل گاوچشم گویند \* آذر کيس <sup>۳۵</sup> کاف داء معجمه و سب  
 معجمه رسیده - آتش پرست را گند \* آذر ماه نام ماه دهم است  
 از سالهای شمسی وارسال \* آذر نوش <sup>۳۷</sup> دوس آذر <sup>۳۸</sup> فون دوا و معجمه  
 و سین معجمه رسیده و تقدیم لفظ آذر بر اوس یا بر عکس - و آل  
 آتشکده دوم داشت از جمله هفت آتشکده وارسال \* آذر هانوس  
 بسم هاء هوائی و مسم الف کسیده - نام ساحره بود از نسل سام  
 و خدمت آتشکده صفهان میکرد و دوازدهمین <sup>۴۰</sup> اوزا به بیداس داد  
 و بدین سبب بیداس را حادثه گردانیدند \* آذر هوسنگ هاء هوائی  
 دوازدهم و نهم معجمه مفتوح بدون و کاف واریسی رسیده - نام  
 اوزا پیغمبری است که بعجم مبعوث شد و اوزا به آذر <sup>۴۲</sup> بذر  
 گویند - و آندان اوزا <sup>۴۳</sup> آذر <sup>۴۴</sup> هوسنگان و آذریان بذر گویند \* و آذری  
 تخلص شاعری \* آذر اس آذریاس بدوالف یا دگ الف  
 و مثبات تختانی دالف و سبب مهمله رسیده - صبع درج سداب  
 کوه است - و معنی کندی است <sup>۴۶</sup> مطب است که دلس طرح است -  
 چه یاس بمعنی یاسمن است \* آذر الف - الف و دال معجمه  
 دوازدهم معروف حیثی رسیده - معنی آتشمال است چنانکه اندن  
 بمعنی آتشمال است \* آذر درون و معنی آتش است که روبر  
 و ریت و آراس و رسم و فاعده و فانون داشت - و معنی آلهی  
 که روع را از دوع جدا میکنند هم هسب \* آذر د - الف مفتوح  
 و وحده تختانی و دال مهمله یا دال معجمه دالف حشوی \* دال  
 بمعنی دودسان و حادثان داشت - و بمعنی سراز و - و

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که توان نقطه گذارند \*

و شش را بمعنی چهیده و حذر کننده گرفته - و شب بمعنی زود  
هم آمده است که عربان عجل گویند - و شش بمعنی عذاب هم  
آمده است که در معادل حضور است \* و در لغت گشپ نالضم و  
موحده تکانی - بمعنی چهیده و حذر کننده \* و در لغت گشسب  
هم کاف فارسی را مصوم گفته و موحده خدائی - بمعنی گشپ  
و بمعنی کسناص که پدر اسعدیار رؤس آن باشد - و بعضی کاف  
فارسی تفسیر اسرا را دانند چه گشسب اسرا را گویند - و بمعنی  
برسب هم آمده است - چه ابرن گشسب حد ابرست را گویند - اندکی  
تحقیقاته و تحقیقاتهم \* و تحقیقه من در لغت آذرشب و آذر سب  
مموده ام کافی است - و کاف فارسی در لغت گشپ و گشسب  
معنی بزرگ و دلاور است - اگر در آذرشب و آذر سب سیدن  
معجمه را بمعنی لایق و هراوار و داء فارسی را بمعنی پای نگه داریم  
معنی چیدن شود آتش لایق با دال لایق سب با آس لایق  
و حواسب - اراں معنی خورنده و چهیده کانه کدیم روانود \*  
و گنگوئی در تبدل حرف و حرکت هراوار بدسب - چراکه  
در فارسی حادیر اسمک \* آذرگو، آذر نو کاف فارسی با مذهب  
خدائی نواز معروف حیثیومی رسیده - نوعی از سقایق است  
که گذارهای آن سرج و مبداس سده مبداسد - و بعضی گویند  
گباهی است سرج رنگ که در آف مدروند - و بعضی دیگر گفته اند  
که دوعی از نوده است - و گل همدسه نهار را مدر گفته اند - و بمعنی  
در کندی آن آتش ماند و آس رنگ است - چه آذر بمعنی  
آتش و گون و نون بمعنی ماند و رنگ است - و آذرگون

وصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذارند \*

رسیده - کدار و گوشه زراع را گویند - و در عربی بمعنی گر باشد که بدان چیزها پیمایند \* باید دانست که عین مهمله در فارسی نیست و معلوم نمیشود که از کدام حرف بدل شده است - و تحقیق این است که رزج برای معجمه است و عربی - بمعنی کشت و زراع مطلق - فارمیان بمعنی کدار و گوشه زراعت گرفته اند \* ذکر دال معجمه معذوح بقا و کاف معذوح برای مهمله رده - تحم کرمس کوهی است - و بدوخته که چه لغت است \* ذکر دال معجمه و کاف هر دو معذوح برای مهمله رده - بلغت ژند و پازند بمعنی بر باشد که در مقابل ماده است - و عربی نیز همین معنی دارد - و نوعی از عود الصلیب هم هست و آن در و ماده میباشد - و عربی ورد الحمیر خوانند و آن گیاهی است دوائی - و کذاب ژند و پازند از لغات عربی پُر است \* ذوراق دال معجمه نوامجهول و راه مهمله نالف و قاف رنیده - طعامیست که آنرا از آرد گندم پزیده \* <sup>۷۹</sup> درش دال معجمه نوامجهول و سنن معجمه رسیده - تندخو و بدخلق را گویند \* کادی کاف و دال معجمه نداء معروف رنیده در در شادی - ندائی است بسیار خوشرو و از درختی حاصل میشود مانند درخت حرما - و آنرا بشیراری گل گیری گویند - و در ملک دکن کوره - کاف معسور نواد رده و فتح راه مهمله - شراب آن دوع آله و حدی کد و حدام را دابع باشد \* کوندر کاف نوام معروف و دال معجمه معذوح برای مهمله رده - پوست کوساله را گویند \* گذاردن گزاردن گذاشتن گراستن گذشتن گزشتن گذردن نهم کاف فارسی و دال معجمه یا راه معجمه نالف و راه مهمله

وصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معجمه که بران نقطه گذرند •

هم آمده است • <sup>۶۱</sup>دندۀ برآه <sup>۶۰</sup>موحدۀ تختانی مفتوح بدال معجمه  
یا راء معجمه زده و فتح لام هر دو عربی است - سخن مرعوب  
و دلکش و شرین و لطیف را گویند • و ندله خواندن شعر را دیر  
گویند یا بدهگ • بدون <sup>۶۲</sup>موحدۀ تختانی مفتوح بدال معجمه و مذهب  
<sup>۶۳</sup>تختانی نوام معروف حیثیوسی رسیده - ماس بقیس را گویند •  
<sup>۶۴</sup>بدون بدین داء فارسی بدال معجمه رده یا دال معجمه دیاء  
معروف رسیده و راء مهمله مضموم بها زده - بمعنی بدل کردن  
و غیره - باجمع مستقیب حو • <sup>۶۵</sup>بدو <sup>۶۶</sup>بفتح مذهب دوفایی و دال  
مهمله نوام رسیده - تدرج تدرج مذهب دوفایی و دال معجمه  
مفتوح براء مهمله و حیم یاوا رسیده - دام مرعی اسب <sup>۶۸</sup>صحرایی  
شیه کزروس در بهایب حوشروئی و حوسر قاری • تدرج زربیح زاء  
معجمه مفتوح براء مهمله و بون دیاء معروف و حاء معجمه  
وسطی رسیده - کنایه از انگشت و رمال افروخته باشد • تدرج  
رژن پر کنایه از آفتاب است - و آتش را دیر گویند • <sup>۷۰</sup>تدو <sup>۷۱</sup>بفتح  
اول و دوم نوام زده - حانوزیمت هرج رنگ و پرداز که بیشتر در  
هم آسها و موصّاها میداشتند - و او را عربی و ران گویند • <sup>۷۲</sup>حدر <sup>۷۳</sup>حذر  
حدم مفتوح بدال مهمله یا دال معجمه و راء مهمله رسیده ستر شده  
چهار ساله را گویند • و نا دال معجمه - در حجاب دو عدد حذر  
چهار اسب سه حذر به و چهار حذر شایسته اسب • <sup>۷۴</sup>حدا <sup>۷۵</sup>حذا به م  
حاء معجمه و حطی و دال مهمله یا دال معجمه نالف شده - بمعنی  
مالک و صاحب و عدّه - و مابعد خداوند و غیره را بدال معجمه  
تصحیح بنموده • <sup>۷۶</sup>درع ذال معجمه مفتوح براء مهمله و عین مهمله

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعض املای حروف  
والفاظ که سابق مذکور شده •

دیگری ده تعلید بران نقطه گذاشتند - و اگر ده اسن العاط حواه  
بدال مهمله خواه بدال معجمه حواه برء معجمه باشد در شعر  
تفاوتی نند - مثلاً لفظ آدر بدال معجمه را هرگاه با آدر بدال مهمله  
و آزر برء معجمه و امسرو احتر و دیگر العاط مانند آن قاعده کهد  
مرفی نکند • گفتگو بران العاط است که با دال مهمله عربی را قاعده  
حایر نمیدادند مثل ناد و شان و بود و زود و بد و دید و امثال  
آدر با دال مهمله عربی قاعده نکند - و حال آنکه آن حمله العاط  
مستعمل هر خاص و عام بدال مهمله است - اگر بران العاط از رسا  
قدیم نقطه میدود فی الحمله و حی داسب • و دانستی که اهل  
پارس و عیبه پارس زبان مخرج دال معجمه را ندارند و این  
الفاظ که مذکور شد بعضی بدال مهمله و بعضی برء معجمه  
و بعضی عربی و بعضی لفظ از زبان دیگر توانی باشد یا عذر آن  
وام گرفته شده است •

## فصل چهارم از مقدمه دوم

در بیان بعض املای حروف و العاط

که در سابق مذکور شده •

بدانکه املا نامه می کتاب است - و آن عذراست از علامات  
و نشانههای حروف و العاط چنانکه از دهی شخص برمی آید

فصل سیوم از مقدمه دوم در ذکر حرف دال معکمه که بران نقطه گذارند.

با سیس معکمه رسیده یا بعید الف دال معکمه را را معکمه معقوج  
 وراء مهمله یا شیخ معکمه رده - نجمع معانی که در کتاب است -  
 و اغلب مردم نحای دال و را معکمه دین دال مهمله استعمال کردند  
 مد<sup>۸۹</sup> مدم مصموم دال معکمه رده - معانی صاحب و خداوند باشد -  
 و مرکب می آید همچو - همدار مد مه و آناه دوازدهم است  
 از ماههای شمسی نازمدا - و لفظ مد عربی است بمعنی از آنگاه  
 دار و استعمال آن در فارسی نیز در استدارم بطور زیاده •  
 و بر مدی مثلاًت هوای مگسور وراء مهمله و کسر مدیم و دال معکمه  
 داء معروف رسیده - مدسوف<sup>۹۰</sup> شش<sup>۹۱</sup> ترمد است که سادات آنجا  
 صمدی<sup>۹۲</sup> الدب میدانند مدنگ<sup>۹۳</sup> مدنگ<sup>۹۴</sup> دفتح مدیم و فتح دال مهمله  
 با دال معکمه بدون و کاف فارسی رسیده - کلند چوین باشد که  
 گندان را بدان گسایدند - و بدانند کلیدان و برقه فعل را بدر گویند -  
 و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست - و آن چوب گنده داند  
 که در پس در اندازند تا در کسوده بگردند \* آن الفاظ را که بصورت  
 دال مهمله نویسد و بران نقطه گذارند تا دال معکمه خوانده شود  
 قدر طواب خود از کتاب نهان و اطع که ماحد این کتاب است  
 معرناً و مرکباً جمع نموده ام - و طاهرا لغتی مرو گداشت بکرده  
 ناسم • و این الفاظ دامانوس عمر مستعمل را که بر آن نقطه دال  
 معکمه گذارد معلوم نیست که این بعضی در این جمله الفاظ  
 از کی و کدام زمانه می گذارند - طاهراً گساید که خواستند ثابت  
 نمایند که دال معکمه در فارسی هست از عایب تعصب و عدم  
 تدبیر بر این الفاظ عمر مابوده نقطه گذاشتند و یکی بعد از

وصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعض املائی حروف  
و الفاظ که سابق مذکور شده \*

دراز نویسد • و گاهی آنرا نُوه گویند - ناف نواز شد و مفتوح  
رسیده - و هاء حلقی را بگویند بلکه بهاء هوایی هم ندانند -  
و مانند ده و او مفتوح بهاء هوایی زده بگویند • و مانند این است  
حِماله و حِواله و مِاله که هارا طاهر کنند • حافظ گوید • شعر •  
• از خون دل بوسقم نزدیک یار نامه •  
• اِنِّی رَایْتُ دَهْرًا مِنْ هِجْرِكَ الْقَدَامَه •

ایضا حافظ گوید

• شعر •

• سانی حدیث - زو و گل و لاله میدرون •

• ابن لُحْث با ثَلَاثَه عَسَااه میدرون •

و چون جمع کنند بهاء و الف هاء حلقی را میدارند حمالها و  
حوالها و مِالها گویند - بر فِیاس بوسهتا و امسا و حدها و گریها  
جمع نوشته و نامه و حده و گریه • و در همچنین الفاظ بحای  
علامت جمع هاء و الف حیم و الف و مِثاب و قنای نویسد -  
چون حوالجات و مِالجات و بوشجات و نامِجات و کارحاجات  
و بیرِجات و غیره • و چنانکه در عربی بعض جمع نالف  
و مِثبات موفای آیند و رسیدن هم همانطور جمع استعمال کنند -  
چون حوالاب و مِثداب و کورِشات و دهات و کاعذات و غیره •  
و در عربی لفظ آلات جمع آله امب در جمع بعض الفاظ مستعمل  
نماید - چون شیشه آلاب و مسی آلاب و چینی آلاب و غیره -  
یعنی امداب شیشه و مس و چینی • و بجز جمع در جمع  
استعمال کنند - چون کوهستانات و ناعستانات و حدکلمستانات  
و در حستانات و عذره در کوهستان و ناعستان و حدکلمستان

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعضی املائی حروف  
و الفاظ که سابق مذکور نشده \*

در هیچ و رعایب تقدیم و تأخیر - و این در حط ثلث و نَسَج و دَسْتَعْلِیق  
نحوئی حاصل میشود - و در حط - کسسته و غیره که اصولی برای  
آن نیست بسیار دشوار است \* و مَثَنات و مَوانی را در عربی در  
صورت بویسد یکی حط خوانیده دراز و دیگر بصورت حلقه هاء  
حلقی - یعنی مَثَنات و مَوانی را عرب در دَورِطُور تلفظ نماید یکی  
آنکه او را در حَلَب و عَیْرُوف و اَرْهَمَان مَحْرَج مَثَنات  
مَوانی ادا نماید - درین صورت مَثَنات و مَوانی را دراز بویسد \*  
دوم آنکه آنرا در حَلَب و عَیْرُوف بهاء حلقی خواند اینچنین مَثَنات  
مَوانی را حَوَاف و عَف کدد حَوَاف و عَف کدد بصورت هاء حلقی بویسد \*  
و این مَثَنات و مَوانی در عربی در دو گونه بود - اصلی و آنرا دراز  
بویسد - و غیر اصلی مانند تاء تأدیث در اسم و تاء مصدری  
و غیره آنرا در حَلَب و عَیْرُوف بهاء حلقی خواند و بصورت هاء  
حلقی گرد بویسد - و فارسی زبانان چون در رسم الحظ تابع عربی  
هستند آن مَثَنات و مَوانی را اگر تلفظ در آورند حَوَاف عربی  
نشد حَوَاف فارسی تاء دراز بویسد \* مثال عربی چون مَوْت -  
قَوْب - مَوْت - ماد مِهْمَله یا ما یا میم معنوح بوار و مَثَنات و مَوانی  
رسیده - و قَوْب و ف بوار معروف و مَثَنات و مَوانی رسیده \* مثال  
فارسی چون کَحَب و تَحَب و رَحَب و ذَرَحَت و سَحَب و لَحَب  
و کُوب \* و لفظی را که بهر دَورِطُور تلفظ نمایند و دَورِطُور بویسد -  
مَرَق این است که نحای هاء حلقی هاء محتفی استعمال نمایند \*  
مثلاً لفظ قَوْب فاف بوار مشدد مفتوح و مَثَنات و مَوانی رسیده را  
که عربی است لمحرَج مَثَنات و مَوانی هم تلفظ کنند - انگاه تاء

## فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعضی اصنافی حروف و الفاظ

که سابق مذکور شده \*

در میان آن و فعل واصله کلمه نماید تا فعل متصل باید نوشت -  
 چون نوش و نوشید و نوشید و نوشید • و اگر واصله لفظ تا الفاظ باشد  
 مفصل نداد نوشت - چون نه در اشتیری سوارم • و رنده و رنده  
 اعم فاعل است از رنده و شرمند - چون نحای افعال - اص  
 بدشتر افعال عام استعمال نمایند آنها که کم تدفع و از حقیقت  
 فارسی باواف اند می پندارند که فعل خاص آن میامده است  
 مثلا خواندند نگفته جواب کردن و شنید و نوشت نگفته نوکرد و در شد  
 و شود گوش کردن گویند • اگر در آخر کلمه حرفی باشد و همان حرف  
 یا حرف فریب المخرج او در اول کلمه دیگر باشد و از کذب  
 استعمال نموده يك لفظ شده باشد یک حرف نویسد و مبدد  
 خوانند ( چنانکه در برج و حرم گذشته ) - و چون شپش و - پره که  
 استعمالش در حقیقت است نه در صورتی که سب پروازند -  
 - چو شش و استعمالش در گلی است که شب بود دهد و روز بود دهد  
 یک حرف مبدد نویسد و خوانند و اگر نه در حرف مبدد نویسد -  
 چنانکه شب دواز و شب بود و شب پشه بود و شب بارش بود  
 و دم مست و دم نه و دم من و نادام معز ندک حرف نوشتن  
 و مبدد تا مبدد خواندن عطف است - چنانکه بالفاظ دیگر ملتدس  
 می شود - و اگر نادام معز را نادام معز نیک مبدد نویسد در نادام معز  
 توحوت ملتدس شود - و نادای طاهر است • و نویسد را در مبدد  
 بهی نیم بدل کند و در مبدد های ماضی و حال و عدو نیم بدل  
 نماید اگر در مبدد بهی که مبدد است اگر موحدا تحدا می  
 باید آرند فعل از مبدد خوانند آرند - چون ممکن • متع علیحاح

مصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعض املای حروف  
و الفاظ که سابق مذکور شده \*

و درختستان • و داری دایان هند جمع دیگر بلندند مثل عربی -  
کواعد و اتواب و غیره جمع کاعد و توپ - فارسی را در هند بسیار  
حرف کرده اند • و هر لفظیکه در عربی تلفظ کنند و نویسند و همانطور  
در فارسی هم تلفظ کنند باید همان طور نویسند که در عربی  
میدویسند - چون دالحمله و می الحمله و غیره • و لفظ طی حده  
که در عربی است در فارسی علاحد و علیحد نویسند و هرچه  
تلفظ کنی همان طور باید نوشت - مثلاً اگر اگر را دالف خوانی  
دالف و اگر گز بعد الف خوانی بعیرالف باید نوشت - و چون  
ارو و رو و چیمست و کیست و بیست در چتاست و که است  
و نه است - یا الف ساقط شده که چي و کی و می بوده • و الفی  
که در اول کلمه و حرف کلمه است اگر کلمه ماضی بود پندند  
در تلفظ ساقط شود و در کتاب باقی ماند - چون الحمام و اندون  
و اثر • و هر حرفیکه بدل از حرف دیگر است همان حرف  
بدل شده را - باید نوشت - چون بیا و میا که مثنای تختانی بدر  
از الف است (چنانکه در چیمست و غیره) • و اگر الف زاید بود  
نویس یا بیدار در است - چون سرافراز و سرفراز بعد الف  
( چنانکه در اگر گفته شد ) • و از التماس احتراز باید کرد - چون در  
کموتتر و زردتر دال مهمله را باید نوشت تا کموتتر و عدرة ملتبس  
نشود • و کسر حرف آخر کلمه مضاف یا موصوف گاهی بداند  
ضرورت وزن شعر در شعر دراز میخوانند - ازان مثنای تختانی  
مجهول پیدا میشود آدر در شعر نباید نوشت مگر باید خواند  
چرا که در اصل کلمه مثنای تختانی بیست • و بون یعنی اگر

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعضی اصنافی حروف  
و الفاظ که سابق مذکور شده \*

در اسم ایشان و اگر نزدیک است ایشان گویند - و ایشان را  
تعظما و نحای سند و مولا در ماوراءالنهر استعمال نمایند \* و ضمیر  
او و اوی را اوها و اویان در جمع گویند - و آن را آمان و آنها  
و سمارا سماها و شمادان - و مارا ماها و مایان گویند \* و حرف  
خوانده که همه صلاحیت ترکند دارند در الفاظ متعدده که واقع  
شوند در کتاب مدوینس بلکه هر لفظ را جدا جدا مدوینس - مثلا  
چشمش همه مست است را چشمش مست است مدوینس \*  
و پنجده و درهم و مقرط هم مدوینس - و آنچه یک لفظ نامیده  
یک لفظ شده است مثلا درج و حرم و چشمش را درج و حرم  
و چشمنس مدوینس \* و بعضی الفاظ فارسی را بحروف مختصه  
عربی نوشتن آنرا چهار سبب است - یکی آنکه بعضی لفظ  
مشترک در چند معنی است و میخواهند یک معنی آنرا چنان  
ظاهر کنند که در حق خواننده بطرف معنی دیگر نبرد - چنانکه  
لفظ شصت و صد را که بمعنی عدد معنی است پس مهمله  
که اصل است بدوخته بصاد مهمله دویند تا بحرف دیند معلوم  
شود که همان عدد معین است - چراکه این لفظ را نادمه معنی  
این اسلا خاص نموده اند \* دوم آنکه بصدور الفاظ را عرب معرب  
موده عربی واحد بحرف مخصوصه زبان خود نویسد - چون  
تنباسیر که فارسی و امثال موفانی است طنباسیر لفظ مهمله  
نویسد \* سوم اینکه بعضی الفاظ عربی در استعمال فارسیان بوده  
گمان کردند که این فارسی است و نه همان اصلی عربی نوشتند -  
و در کتاب رند و یازد پیش از این صعب نگارفته \* چهارم اینکه

فصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعضی املائی حروف  
و الفاظ که سابقه ذکر نشده •

• طعه •

صدا گوید •

ای مگس در پس عقاب زبان • ساکنان سار و ایسا ممکن  
هر کرا رنج او قریبیموس • پدش او پیش خود دوتا ممکن  
و همچنین است بون دایه که با کلمه بمدرل یک کلمه شده داشت  
موحدت تختانی راید یا عمر راید بدل از بون دایه آید - چون  
ندادایی و داداسته و دنا حوان و امثال آن • و اگر بمدرل یک کلمه  
شده باشد بون دایه را بدل موحدت تختانی بوسسد و خوانند -  
چون ندر و نگرد - در صورت تاکنندی هم مستفاد میشود  
یعنی الفته مرد و الفته مگرد • و اگر بون در آخر صاعهای امر آرند  
چون در و دگرد نه یعنی چرا نمودی و چرا نمیکیری الفته  
سرو و دگرد - تاکنند صرف بود • و هرگاه اعطی باشد که در آخر آن  
هائ هوائی و بدل هائ هوائی الف ساکن مافیل مفتوح یا و اساکن  
مافیل مصموم یا مثبات تختانی ساکن مافیل مکسور باشد بوسستن  
و خواندیش سه صورت دارند نه حرف یا بحذف حرف مدّه  
با بحذف هائ هوائی از آخر - مثال الف ساه سه شا - مثال و او  
کوه که کو - مثال مثبات تختانی پیه په پی و دیه ده دی •  
و لطیفه در آخرش الف ساکن مافیل مفتوح یا و اساکن مافیل  
مصموم باشد چون مصاف یا موصوف واقع شود در آخر مثبات  
تختانی ناندبوشث و مکسور داند حواند - اگر و اساکن مافیل  
مفتوح باشد و او را در حالت اصاف و وصف مکسور داند  
حواند • و جمع صایر معدود متصله نافع و بون آید نه هائ  
هوائی و الف - چون شان و تان و مال • و در سان اگر عائب



مصل چهارم از مقدمه دوم در بیان بعض اعمالی حروف  
و الفاظ که سابق مذکور شده •

بعض دولتمندان فارسی دان خواستند در فارسی دخیلی کنند  
و اظهار فارسی دانی خود نمایند بعض الفاظ فارسی را بحروف  
مخصوصه عربی نوشتند و رواج دادند - چون طپان و طپانچه  
و طپیدن و عذره که در امثال اس الفاظ هیچ از سه سبب مقدم  
یافته نمیشود •



### تتمت

مقدمات کذاب اصول الاسمه و اللغات -

و اصل کذاب در واقع تمام انگاه سون که این مقدمات پسند

و مطبوع طبع اندس در مادیروای اعظم مملکت همد

و حکام و الامقام که مرئی علم و علما ادن کردند •

رَبَّنَا آتِنَا الْحَيٰثِرَ وَ السَّعَادَةَ - كَمَا قَاتَلْتَ

دَائِمًا وَ الدَّرْدَةَ - وَ الصَّلٰوةَ وَ السَّلَامَ عَلٰى

حَبِیْرٍ لِّدَوْلَتِكَ وَ حَاصِلَاتِ مُتَمِّمِ

الْعِلْمِ وَ الدِّیْنَةِ - وَ عَلٰى

اٰلِهِ الْمُعْصُوْمِیْنَ •

